



۵۹۱۳۵





مجله



هیأت لويسندگان : استادان دانشکده ادبیات .

رئيس هیأت لويسندگان: دکتر علی اکبر سپاسی، رئیس دانشکده ادبیات.

سردير : دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشکده .

مدیر داخلی : دکتر محمد خوانساری معلم دانشکده .

شماره ۱ سال دهم

تهران ، مهرماه ۱۳۴۱

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
تحقیق مقدماتی درباره هوش	آقای دکتر علی اکبر سیاسی	۱-۱۱
یادداشتی درباره رساله عروض منسوب بادیب		
صابر یا رشید و طواط	آقای دکتر پرویز نائل خانلری	۱۲-۱۴
یادداشت‌های مرحوم عباس اقبال	آقای محمد شیروانی	۱۵-۳۲
گذشته و آینده زندگی	پروفسور مورس ماروانیتر جمه دکتر میر دامادی	۳۳-۵۳
روان‌شناسی کودک	آقای دکتر بزرگ سپهری	۵۴-۶۷
مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی	آقای محمد جعفر محبوب	۶۸-۱۱۲
چند گزارش	—	۱۱۳-۱۲۳



در سال چهار شماره منتشر میشود

داخله	۷۰ ریال	} وجه اشتراك
خارجه	۲ دلار	
تک شماره	۲۰ ریال	

شهر مجله
۰۹۱۲۳۴۹۲۰۸۰
۸۸۰۳۶۹۷۱

مجله

دانشکده ادبیات

شماره ۱۵ سال دهم

۱۳۴۱

مهر ماه

تحقیق مقدماتی درباره هوش^۱

بقلم دکتر علی اکبر سیاسی
استاد و رئیس دانشکده ادبیات

کلمه هوش^۲ فراوان بکار برده میشود. مایپوسته همنوعان خود خاصه کودکان را تیزهوش یا کم هوش، باهوش یا بییهوش... می خوانیم، یا در فکر خود یکی از این صفات را به آنان نسبت میدهیم. با وجود این اگر از ما پرسند هوش چیست، در پاسخ بزحمت می افیم. علت این است که اولاً مسلم نیست که هوش بوجه مطلق و خالص و بصورت استعدادی مستقل وجود داشته باشد؛ ثانیاً بفرض وجود داشتن بتواند مستقیماً و باروش عینی و علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد.

آنچه شناختش میسر و نسبتاً آسان است کردار و رفتاری است که از موجود جاندار سر میزند و میتواند وجود این استعداد را برساند. اما موجود جاندار از آن دمی که پابصره حیات میگذارد برای اینکه زنده بماند و نشوونما کند بحرکت و جنب و جوش

۱ - این مقاله فصلی است از کتاب «هوش و خرد» تألیف دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات که قریباً انتشار خواهد یافت.

می افتد و میکوشد خود را با محیط و محیط را با خود سازش دهد و آنچه را ملایم طبع و سودمند است جلب کند و از آنچه منافر و زیان بخش است دوری جوید^۱. این حرکات دودسته اند: یکدسته درونی اند، چون عمل گوارش و دم زدن و ترشح غدد و جزآن... و یکدسته برونی، چون تغییر جای اعضای بدن یا همه بدن بمنظور دفاع در برابر مخاطرات و بدام افکندن طعمه و تولید مثل... این حرکات و اعمال، که توسط اعضاء درونی و برونی - چون معده و دل و شش ها و غده ها... و دست و پا و نیش و دندان و چنگال و شاخ... که حیوان هنگام زادن با آنها مجهز است - صادر میشوند، همه انعکاسی و غریزی هستند و خود بخود صورت میگیرند.

اگر موجود جاندار از همان روز اول زندگی استعداد صدور این حرکات را نداشته باشد، عرصه زندگی براو تنگ میگردد و اوبی درنگ نابود می شود.

حیوانات پست در سراسر حیات فقط با همین حرکات خود بخودی آشنا هستند و بیاری آنها عمر بسر میبرند، ولی حیوانات عالی و در درجه اعلی انسان پس از اندکی رشد، در برابر مشکلات و مسائلی که رفع یا حل آنها از عهده انعکاس و غریزه خارج است، یعنی فطرت و غریزه ممکن نیست، همیشه خود را زیون نمیخواهند بلکه گاهی ابتکار بخرج میدهند و مصدر اعمالی میشوند که هر چند بر پایه انعکاس و غریزه استوار هستند، با آنها فرق بسیار دارند. از اینگونه اعمال است عمل میمونی

۱- زیرا در این انطباق یا سازش، برخلاف آنچه در بادی امر ممکن است بنظر آید، موجود زنده در برابر محیط مطیع و منقاد صرف و تأثیر پذیر محض نیست بلکه خود نیز آنرا تغییر میدهد، چنانکه موادی را از خارج میگیرد و بصورت مناسب و قابل جذب در میآورد و از آن خود میسازد. اما تأثیری که موجود زنده از محیط حاصل میکند عبارت از تغییری است که عضو یا اعضاء و دستگاههای بدن او در برابر عوامل خارجی پیدا میکنند برای اینکه با آنها دساز گردند. این عوامل سبب میشوند که در مدتی بیش و کم دراز عضوی تقویت شود یا تحلیل رود و چگونگی دستگاههای دم زدن و گوارش و جزآن تغییر یابد. ازینرو ما انطباق یا سازش را عبارت میدانیم از برقراری تعادل میان عمل مقابل موجود زنده و محیط زندگی او.

که چون دسترسی بطعمه خود ندارد چوبی را که نزدیک اوست برمی‌دارد و بمقدآن طعمه را سوی خود می‌آورد، و عمل کودک کی که برای دست یافتن به کوزه مرتباً که در محل مرتفعی قرار دارد صندلی یا چهارپایه زیرپای خود می‌گذارد، و عمل آرایشگر زنانه‌ای که زلف مشتریان خود را با رعایت تناسب ابعاد رخساره آنان می‌آراید، و عمل دانشمندی که باچیدن صغری و کبرای مناسب بحل مسأله علمی یا اثبات نظریه فلسفی می‌پردازد... ایندسته ازحرکات و اعمال را که کمابیش جنبه اختراع و ابتکار دارند ناچار باید ناشی از استعدادی خاص دانست و روی آن نامی گذاشت، مثلاً آنرا «هوش» خواند.

ولی پیداست که این توجیه و این نام گذاری ماهیت این استعداد را نمیرساند. حقیقت این است که بیان ماهیت هوش خالی از اشکال نیست. آلفردینه^۱ برای فرار از تعریف مستقیم این استعداد میگفت: «هوش امری است که تستهای من آنرا می‌آزمایند.» هرچند آن دانشمند این سخن را به جد نمیگفت ولی واقع این است که تستهای او و تستهای دیگری که بعد از او در همان زمینه تعبیه و تنظیم گردیدند و باهم نسبت متقابل^۲ عالی دارند چیزی را می‌آزمایند و در تعیین درجات آن چیز همگی تقریباً یکسان نظر میدهند. اینک ما آن چیز را چه مانند اسپیرمن^۳ «عامل عمومی»^۴ نام گذاریم، چه مانند کلاپارد^۵ «مایه هوش» یا «هوش محض»^۶ بخوانیم و چه بآن عنوان «هوش مطلق» بدهیم، در اصل موضوع تأثیری نخواهد داشت. آنچه مهم است و تردید ناپذیر، این است که چنین چیزی وجود دارد و باید بنامی خوانده شود.

۱- Alfred Binet روان شناس فرانسوی .

۲- Corrélation.

۳- Spearman حکیم روان شناس انگلیسی معاصر.

۴- General factor

۵- Claparède روان شناس سوییسی معاصر .

۶- Intelligence intégrale .

ما در آغاز تحقیقات خود این چیز مسلم را که ماهیتش هنوز بدرستی معلوم نیست، به لفظ «هوش» تعبیر میکنیم و چنین می‌پنداریم که مایه آنرا هر کس هنگام تولد با خود باین جهان می‌آورد، خواه بصورت نیروئی مجرد چنانکه گروهی از حکماء برآند، یا بصورت عناصرمادی و سلولهای دماغی چنانکه گروهی دیگر اعتقاد دارند. البته این مایه نزد همه افراد بیک مقدار نیست و در آغاز حیات نمودی ندارد ولی همینکه توانست از قوه بفعل آید، یعنی پس از آنکه عوامل حیاتی و اجتماعی بآن مجال ظهور و بروز و رشد دادند، آنگاه معلوم میشود که پاره‌ای افراد از آن سهم بسیار کمی برده‌اند و افراد معدود دیگر سهمی بسیار فراوان. ازینرو آنان را کوتاه‌خرد و تهی مغز میخوانیم و اینان را صاحب هوش سرشار و نابغه. اما اکثریت مردمان در میان این دودسته افراطی قرار گرفته‌اند و بیشتر افراد این اکثریت هم دارای هوش متوسط هستند. جدول زیر این معنی را مجسم میکند و آن محتوی نتیجه تقریبی آزمایشهایی است که در این زمینه بعمل آمده است و از میان مردمان چند درصدی تیزهوشان و کمهوشان و میانه‌هوشان و دیگران را نشان میدهد.

جدول تقسیم هوش

چند درصدی	رده‌بندی
۰.۲۵	بسیار تیزهوش یا نابغه
۶.۷۵	تیزهوش
۱۳	باهوش
۶۰	میان‌هوش
۱۳	کمهوش
۶	کند‌هوش
۱	کوتاه‌خرد

برای تعیین میزان هوش افراد و بطور کلی برای تحقیق درباره این استعداد بطریق علمی، چنانکه در آغاز این بحث اشاره شد، راهی نیست جز اینکه آثار خارجی آن، یعنی حرکاتی که جنبه ابتکار دارند، مورد مطالعه و اندازه گیری قرار گیرند. باری همانگونه که نفس را باروش تحقیق علمی فقط بواسطه آثارش میتوان شناخت و بخود آن مستقیماً دسترس نیست، از وجود هوش و درجه آن هم فقط بواسطه تجلیات آن در رفتار حیوان و انسان میتوان آگاه گردید. بنابراین برای درک معنی هوش باید به انتزاع وجه مشترک اعمال هوشیارانه پردازیم و آنرا معرف هوش قرار دهیم.

این مفهوم مجرد، به وجوه مختلف تعریف شده است. گاهی آنرا عبارت از عمل مجموع استعدادهای ذهنی دانسته اند و آن در اینصورت با ادراک (بمعنی وسیع کلمه) فرقی نخواهد داشت، و زمانی از آن «استعداد حل مشکلات تازه» را مراد کرده اند. بعضی از روان شناسان هم در این باره بتوضیح و تفصیل بیشتری پرداخته اند. از آنجمله استادرد^۱ میگوید: «هوش عبارتست از استعداد بجا آوردن کارهایی که صفات هفتگانه زیر را دارند و نگاه داشتن این کارها تحت شرایطی که مستلزم تمرکز نیروی ذهنی و مقاومت در برابر قوای عاطفی هستند». این صفات هفتگانه عبارتند از: ۱- دشواری، ۲- پیچیدگی، ۳- جنبه انتزاعی، ۴- صرفه وقت، ۵- تناسب باغرض، ۶- ارزش اجتماعی، ۷- جنبه ابتکاری.

اینک توضیحی مختصر درباره این صفات و خصوصیات و درباره تمرکز نیروی ذهنی و مقاومت در برابر قوای عاطفی:

۱- دشواری. - دشواری^۲ بوسیله چند در صدی افرادی که از عهده تست معینی برمی آیند معلوم میگردد. میگوئیم تستی که اطفال ۱۲ ساله میتوانند بدان جواب گویند برای کودکان هفت ساله مشکل است، زیرا عده کثیری از این کودکان از عهده جواب آن بر نمی آیند، در صورتیکه بیشتر اطفال ۱۲ ساله آنرا بخوبی جواب میگویند. پس

۱- Stoddard روان شناس آمریکائی معاصر.

۲- Difficulty.

حکم درباره دشواری تست نباید « قبلی » باشد : برای اینکه بدانیم فلان تست مثلا برای کودکان ۶ ساله یا نوجوانان ۱۴ ساله مشکل است یا مشکل نیست باید دید چند درصد آنان در آن تست توفیق حاصل میکنند .

۲- پیچیدگی یا وسعت .- مراد از پیچیدگی 'وسعت دامنه عمل یعنی انواع مختلف کارهایی است که میتوانند صورت گیرند . البته مراد تنها کارهای بدنی نیست بلکه بیشتر فعالیتهای ذهنی مراد است . پیچیدگی و دشواری باهم ارتباط کامل دارند و میتوان آنها را تحت عنوان واحد «دشواری و پیچیدگی» قرارداد .

۳- جنبه انتزاع .- انتزاع^۲ از مهمترین صفات هوش است و مراد از آن فعالیت ذهن است که فهم معنی علامات - الفاظ و اشکال - را موجب میشود . انتزاع تصور صفتی از صفات امور را که وجود مستقل خارجی ندارد میسر میسازد . (مانند تصور بزرگی و کوچکی و رنگ و بو ...) صفت انتزاع کمابیش با سایر صفات هوش همراه است . «دشواری» در واقع سلسله مراتب یعنی درجه ساختمانهای انتزاعی را میسرساند و «پیچیدگی» شماره آن ساختمانها را .

۴- صرفه وقت .- مراد از صرفه وقت^۳ یا سرعت عمل انجام دادن حد اکثر کارهای ذهنی در حداقل مدت است .

۵- تناسب باغرض و ارزش اجتماعی .- تناسب باغرض و مقصود^۴ از یکسوی و ارزش اجتماعی^۵ از سوی دیگر باهم ارتباط نزدیک دارند . چه معمولا افراد غرضها و هدفهایی را تعقیب میکنند که جامعه برای آنها ارزش قائل است . کافی نیست آدمی کاری دشوار و پیچیده انجام دهد و سریع هم انجام دهد، بلکه باید آن کاری بیهوده و عبث نباشد، یعنی برای منظور و غرضی و رفع حاجتی باشد و آن منظور و غرض

Complexity - ۱

Abstractness - ۲

Economy - ۳

Adaptivness to a goal - ۴

Social value - ۵

ارزش اجتماعی هم داشته باشد .

۷- جنبه ابتکار^۱ - کارهایی که خود بخود یعنی بفطرت یا از روی عادت صورت میگیرند ناشی از هوش نیستند . کار ناشی از هوش همیشه کمابیش دارای جنبه ابداع و ابتکار است . این ابداع و ابتکار فقط در کارهای بزرگ نواغ بروز نمیکند، بلکه در مختصر تصرفی هم که مثلاً مهندسی در یک نقشه ساختمانی صورت میدهد ملاحظه میشود .

رفتار ناشی از هوش، علاوه بر این هفت صفت، رعایت دوش شرط را هم باید برساند : یکی تمرکز نیروی ذهنی^۲ و دیگر مقاومت در برابر عوامل عاطفی^۳ . در مورد تمرکز نیروی ذهنی استارد میگوید: جمع آوری اطلاعات مقدماتی و روی هم انباشتن آنها حاکی از هوش نیست بلکه نتیجه گیری از آنها بر وجود این استعداد دلالت می کند . عین عبارت او این است : « تمرکز نیرو معنیش برگزیدن و بدور افکندن و با هم آمیختن و گرائیدن بسوی هدفهای بزرگتر است . صرف روی هم انباشتن اطلاعات کاری است که در نقطه مقابل فعالیت هوشی قرار دارد، یعنی درست ضد آن است . هوشی که از توده انبوه یا عده بیشمار از امور تغذیه گردد، مثل آن است که در شنزار یا در باتلاقی قرار گرفته باشد و در آنجا فرو رود و این امر بوجهی عجیب شباهت پیدا میکند با برنامه معمولی مدارس که شاگردان را زیر فشار خود خم میکند و آنها را وامیدارد باینکه اطلاع ناقصی از هزاران چیز ظاهراً عالی را بر اطلاع کامل و روشن از بعضی اصول اساسی علم و عمل مقدم بدارند و آنها را فرا گیرند » .

امام را دوش شرط دوم یعنی مقاومت در برابر عوامل عاطفی مخالف، این است که اگر عوامل عاطفی در برابر آنچه تجربه و عقل و منطق معلوم داشته و محقق دانسته اند بخواهند خود نمائی کنند باید نسبت به آنها مقاومت و مخالفت نشان داده شود . در این باره استارد

۲- Concentration of energy

۱- The Emergence of originals.

۳- Resistance to emotional blockings.

۴- کتاب «معنی هوش» (The meaning of intelligence) بقلم جرج استارد ،

نیویورک ، چاپ نهم ص ۳۹

میگوید: « هر چند که نیروهای عاطفی بجا و بموقع خود بسیار عالی هستند، ولی در برابر تصمیمات منطقی و معقول و اعمالی که واقعیات ایجاب میکنند زیان آور میشوند. اگر وقتی قرار شود که ۲ و ۲ چیزی بجز ۴ بشوند، در باره این تغییر، ریاضی-دانان باید اظهار نظر کنند نه مردان نادان یا بیماران عصبی که عدد ۴ را دوست نمیدارند! »

با توجه بتوضیحاتی که تا کنون داده شده و التفات باین نکته که هوش اختصاص به انسان ندارد بلکه بعضی از حیوانات نیز- چنانکه خواهیم دید- از آن سهمی برده اند، اگر بخواهیم از هوش تعریف نسبتاً جامع و در عین حال مختصری بدهیم باید بگوئیم: هوش عبارت است از استعداد سازش با پیش آمده های تازه و حل دشواریهای زندگی که سازش با آنها یا حل آنها از عهده حرکات انعکاسی و غریزی بیرون است.

هوش عملی و هوش نظری - این پیش آمده ها و این دشواریها چون گوناگون هستند، وسائلی هم که برای انطباق با آنها یا رفع آنها بکار میرود متفاوت خواهند بود. بعبارت دیگر بهمان اندازه که کردار و جوه مختلف دارد (کار مکانیکی، کار فکری، کار اجتماعی...) هوش هم وجوه مختلف خواهد داشت. ولی همه این وجوه را میتوان زیر دو عنوان کلی **هوش عملی** و **هوش نظری** در آورد. فعالیت ناشی از هوش عملی است که قبل از تکلم یا بدون استفاده از آن بوسیله بدن و اعضای بدن حل مشکل میکند، و فعالیت از هوش نظری مایه میگیرد که برای وصول بمقصود تفکر و تکلم را بیاری میطلبد و بمقدار آنها بردشواریها فائق میگردد. وجه اعلا ی هوش نظری خرد یا عقل خوانده میشود و آن درك علم و فلسفه را میسر میسازد و چنانکه خواهیم دید بر اصول و مبادی خاصی استوار است که مبادی عقلی خوانده میشوند. بنابراین آنچه گذشت تحقیق درباره هوش باید از حرکات و افعال موجود زنده آغاز شود. حکماء همیشه این نظر را نداشتند بلکه از دیر باز تادوسده پیش در باره حالات روانی بطور کلی بحث را از خود نفس بعنوان جوهر مجرد مستقل از بدن شروع میکردند و پس از آن توجه را بقوای ظاهره و باطنه آن معطوف میداشتند.

لاک^۱ - و کندیاک^۲ - در این باره نظری تازه آوردند و گفتند برای مطالعه علمی حالات نفسانی باید برخلاف آنچه در گذشته معمول بود، بحث از ساده‌ترین پدیده روانی که مایه اصلی حیات نفسانی است، یعنی از احساس که محصول مستقیم حواس ظاهره است، آغاز گردد. روان شناسان عموماً این نظر را پسندیدند و از آن پیروی کردند و احساس را مبدأ تحقیقات خود قرار دادند. این روش همچنان ادامه داشت تا اینکه چندی پیش چندتن از روان شناسان دیگر در اینکه احساس ساده‌ترین پدیده روانی باشد، تردید کردند و گفتند احساس امری است انتزاعی و درک آن منوط بان است که نفس بمقامی از رشد رسیده باشد که بتواند از جریانات خود آگاه شود و بین خود و غیر خود، یعنی میان درون و برون، فرق بگذارد و این کار در آغاز زندگی ممکن بنظر نمی‌رسد. ما نمیتوانیم قبول کنیم که کودک خردسال رنگ و مزه و سردی و گرمی شیری را که می‌خورد جدا جدا احساس میکند، بلکه معتقدیم باینکه احساس او از این مایع احساسی است واحد و پیچیده و مبهم. امتیاز احساسهای مختلف از یکدیگر، و نامیدن هریک از آنها بنامی مخصوص، و مورد دقت و مطالعه قرار دادن آنها بطور جداگانه، کاری است دشوار و از عهده افرادی میتواند برآید که سالهای اول زندگی را پشت سر گذاشته و بقدر کافی رشد ذهنی حاصل کرده باشند.

باری کودک کی که دستش به آتش برمی‌خورد فوراً آنرا پس می‌کشد بی آنکه یا پیش از آنکه احساس لمسی تماس یا حرارت و سوزش و جز آنرا درک کرده باشد. پس این حرکت را که «حرکت انعکاسی» نامیده‌اند باید نخستین پدیده روانی دانست و مطالعه زندگی نفسانی را با آن آغاز کرد.

درباره هوش هم نظیر این سابقه موجود بوده است. مطالعه هوش معمولاً بابررسی نسبت‌هایی که پایه اعمال هوشیارانه هستند - مانند نسبت بزرگی و کوچکی و نسبت همانندی و نسبت جزء و کل و نسبت علت و معلول و جز آن... - و استدلال روی

۱ - Lock حکیم انگلیسی

۲ - Condillac حکیم فرانسوی

این نسبتها شروع میشد و این تحقیق هم بیشتر در فلسفه و منطق صورت میگرفت . از اوایل قرن حاضر باین نکته توجه شد که نسبتها مفاهیمی پیچیده و معقد هستند و برای علم - بمعنی محدود و دقیق کلمه - مبدای بس خطرناک محسوب میشوند و ممکن است نتایجی تردیدآمیز ببار آورند . پس این فکر قوت گرفت که هوش مانند سایر امور نفسانی باید با همان روشی که امور مربوط به علوم طبیعی و زیست شناسی بررسی میشوند مورد تحقیق قرار گیرد ، یعنی باید مظاهر خارجی آن در نظر گرفته شوند . باری آنچه در خارج مظهر و نمودار کیفیات نفسانی و از آن جمله هوش واقع میشود عبارتست از رفتار حیوان و انسان ، یعنی مجموع حرکات اعضای بدن ، سروگردن و پاها و دستها و تغییر جای همه بدن . این حرکات از ساده ترین پدیدهای روانی ناشی میشوند و در روان شناسی علمی مقتضی است مطالعه را با آنها آغاز کنیم و بتدریج خود را بمعانی مجرد برسانیم .

درسه مثال اول از مثالهایی که در بالا یاد گردید (عمل میمون و عمل کودک و عمل آرایشگر) پایه عمل روی نسبتهای مکانی و مشابهت و کل و جزء .. قرار دارد و فاعل هر یک از آن اعمال این نسبتها را بخوبی رعایت کرده و عملی متناسب انجام داده است بی آنکه بمعنی و مفهوم «نسبت» و «اضافه» استدلال روی آنها توجهی داشته باشد . مفاهیم مربوط به «نسبت» بعدها با توسعه و رشد ذهن از آن اعمال و نظائر آنها استخراج گردیده است .

پس تحقیق علمی هوش چنانکه گفته شد ، با مطالعه آثار خارجی این استعداد آغاز میشود ، یعنی با حرکات و اعمالی که جنبه ابتکاری دارند . در این مطالعه هم نخست ساده ترین این حرکات که بدون یاری تکلم و مستقل از آن صادر میشوند ملحوظ واقع میشوند ، و پس از آن ، اعمالی که سخنگویی در آن دخالتی اندک دارد . هوشی که توسط این دو دسته از حرکات و اعمال ابتکاری آموخته میشود هوش عملی (هوش ابتدائی یا حسی حرکتی و هوش صنعتی) نامیده شده است . پس از این مرحله نوبت بمعانی کلی و اندازه ها و نسبتهای پیچیده میرسد و ترکیبات بدیع متکی بر اعمالی

که بواسطه لغت تلخیص و تعبیر گردیده اند ، یعنی مستلزم زبان هستند، مورد تحقیق واقع میشوند. این وجه از هوش را هوش نظری میخوانیم و درجه اعلاى آنرا خرد یا عقل میدانیم .

اما این نکته نیز قابل توجه است که هوش عملی پیش از سخنگوئی ناگهان ظاهر نمیشود ، بلکه از حرکات و اعمال انعکاسی و غریزی سرچشمه میگیرد، همچنانکه خود نیز برای هوش نظری پایه و مایه واقع میشود . پس برای اینکه بهتر بتحقیق این جنبه هوش توفیق یابیم لازم است قبلا مقدمات آن ، یعنی حرکات انعکاسی و غریزی را، مورد مطالعه قرار دهیم و بینیم هوش ابتدائی و عملی چه چیز بر آنها اضافه میکند .



یادداشتی

دربارهٔ رسالهٔ عروض

منسوب به ادیب صابر یارشید و طواط

بقلم آقای دکتر پرویز نائل خانلری

استاد دانشکدهٔ ادبیات

در شمارهٔ سوم سال نهم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مقاله‌ای از دوست دانشمند آقای مجتبی مینوی مندرج بود با عنوان «رساله‌ای درباب اوزان شعر عربی و فارسی»، وطنی آن متن رسالهٔ مختصری که به ادیب صابر ترمذی یا خواجه رشیدالدین و طواط منسوب است از روی دونسخهٔ مضبوط درموزهٔ بریتانیا و کتابخانهٔ دیوان هند تصحیح و نقل شده بود.

ظاهراً این رساله که بسیار مختصر و تقریباً همه نسخه‌های موجود از آن دارای اغلاط فراوان است چندان جلب اعتنا نمی‌کند. اما انتساب به یکی از دو شاعر و ادیب زبردست قرن ششم خود کافی است که آنرا مورد توجه قرار دهد تا بتوان بعضی نکته‌های تاریخی دربارهٔ چگونگی علم عروض در این زمان از آن استخراج کرد.

نگارنده در طی سالهایی که به تحقیق در بارهٔ وزن شعر فارسی اشتغال داشت در مجموعه‌های متعدد خطی به چندین نسخه از این رساله برخورد است و چون همه مغلول بود در کار خود از آنها بهره‌ای نبرد و به همین سبب نشان آنها را ثبت نکرده و به یاد نسپرده است.

اما در میان کتبی که اکنون در اختیار دارد مجموعه‌ای هست از رسائل مختلف که تاریخ تحریر ندارد ولی ظاهراً در قرن دوازدهم هجری نوشته شده است. در

آخرین مجموعه که بیشتر رسالات مندرج در آن مربوط به علم عروض یافتن دیگر ادبی است رساله مورد بحث نیز درج شده است. در صدر این نسخه پس از بسمله چنین نوشته شده است: «هذه رسالة في فن العروض من تصانیف مولانا رشیدالدین-الوطواط رحمة الله علیه». پس از آن، بدون هیچ مقدمه‌ای، به «بحر هزج مثنی سالم» می‌پردازد و اوزان متداول عروض را چنانکه در نسخه مصحح آقای مینوی و مندرج در مجله دانشکده ادبیات ثبت شده است می‌آورد، با این تفاوت که القاب هروزن را بر حسب زحافات که در آنها راه یافته است مفصلتر و دقیق‌تر ذکر می‌کند. از این قرار:

[۱]

- (آ) بحر هزج مثنی سالم .
 (ب) بحر هزج مسدس محذوف عروض و خرب^۱
 (ج) بحر هزج مکفوف مثنی .
 (د) هزج اخرب مثنی محذوف عروض و خرب .
 (ه) هزج اخرب مسدس مکفوف عروض و خرب .
 (و) رباعی بیشتر بر این وزن آید و در بیان آن بیت دوم چنین است که درست‌تر می‌نماید :

هر رکن که بازحاف او یار آید تقطیع وی این چنین پدیدار آید

[۲]

- (آ) بحر رمل مقصور عروض و خرب .
 (ب) رمل مخبون مثنی مقصور عروض و خرب .
 (ج) رمل مخبون مسدس مقصور عروض و خرب .
 سپس وزن ذیل می‌آید که در نسخه مصحح آقای مینوی نیست:
 رمل مسدس مخبون محذوف عروض و خرب
 دل من برد نگاری به‌ستم شده شادی زیر من به‌عدم

۱- این عنوان درست و کلمه «مخبون» در نسخه آقای مینوی خطاست .

فعلاتن فعلاتن فعلن شدم از عشق در آفاق علم

[۶]

(آ) عنوان بحر منسرح سالم برای این وزن درست نیست . در نسخه بنده مانند چند نسخه که آقای مینوی در حاشیه ذکر کرده اند «منسرح کبیر» نوشته شده است که لقب این وزن است . اما عنوان عروضی آن «منسرح مطوی» است زیرا که هردو رکن آن یعنی «مستفعلن» و «مفعولات» به زحاف «طی» صورت «مفتعلن» و «فاعلات» یافته اند .

[۱۳]

نام این وزن در نسخه خطی «بحر طویل» ثبت است .

بجای مقدمه ای که در نسخه مصحح آقای مینوی آمده است در نسخه مانحن فیه پس از ذکر امثله بحور سطور ذیل نوشته شده است :

«بدانکه هفت جزو که اجزاء اصلند (ظ : اصلیند) هفت بحر شوند ، و اسامی آن بحور اینست : هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و مقدارک . و هم از ترکیب این اجزاء با یکدیگر دوازده بحر شوند : سریع و منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب و طویل و مدید و غریب و قریب و مشاکل و خفیف . و این جمله نوزده بحر می شود . و پنج بحر خاصه عرب است که عجم در آن شعر کم گوید : وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط . و سه بحر مخصوص عجم است که عرب در آن شعر نگوید : غریب و قریب و مشاکل . دیگر بحر ها مشترک است . . .

سپس و سطر دیگر در دنبال این مطلب می آید که در آنها نویسندگان به توضیح یک یک اصطلاحات می پردازد و معانی کلمات هزج و حذف و کف و خرب و خرم و رمل و رجز را می نویسد . یقین نیست که این قسمت هم جزء اصل رساله باشد و در هر حال ناتمام است .

اعتقاد بنده بر این است که رساله مورد بحث در اصل به این صورت نبوده و مقداری از مقدمه یا دنباله آن از میان رفته است . این نیز می تواند بود که مؤلف اصلی قصد پرداختن رساله ای داشته و قسمتی از آن را مسوده کرده و به اتمام آن مجال نیافته باشد .

یادداشت‌های مرحوم عباس اقبال*

آقا کوچك شیرازی ، از عهد کودکی تا کنون باقا محمد حسین آغولی ترکی نقاش انبازاست وبنقاشی ممتاز . (آثارعجم ص ۵۴۸) .

ابراهیم استرآبادی (بولانا) ، خط نستعلیق را خوب مینویسد . بنا براین مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیة بود . این مطلع از اوست:

منم سرداده در صحرای دل مشکین غزالی را

بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی را
(تحفه سامی ۸۲)

میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی ، جناب میرزا نیز بطریق میر (یعنی میرعلی مشهدی) منحرف نویس بود ، اما خط او رتبه خط میر را نداشت . سخی طبع و صاحب همت قلندروش و درویش منش بود . آنچه دست مکتش بان میرسید در سفره اخلاص نهاده وثاق سراسر بی نفاقش از آمدش دظرفاوشعرا و مردم اهل خالی نبود و گاهی بزرگانه در کمال تنعم روزگار گذرانیده گاهی ایام هفته را بنانجوی قناعت کرده بردرتوکل نشسته بود . از ارباب مناصب بقدر رعایتی می یافت اما بسیار مرد شوخ طبع صحبت دوست بود راه ظریفی و خبثات و بدگوئی و ضیع وشریف در خدمت جناب میرزا گشاده بود و در شعر فهمی و تتبع لغات فرس دعوی افراد مینمود . رساله ای که در لغات فرس تصنیف نموده اکنون شایعست . (عالم آرای عباسی) *

✽ این یادداشتها توسط آقای محمد شیروانی دبیر دانشگاه تنظیم گردیده و این بخش شامل هنرمندان و خصوصاً خطاطان است .

ملا ابراهیم تبریزی، بعضی گفته اند از قزوین و اکثر خطوط خصوصاً نستعلیق را خوب مینوشت و در موسیقی نیز وقوفی تمام دارد، این مطلع از اوست:

تا یکی یار رقیبان بهر آزارم شوی

کی بود کز بهر آزارم دمی یارم شوی

(تحفه سامی ۸۲)

میر ابراهیم قانونی، از اکثر فضایل بهره مند است و خط را نیز خوب مینویسد و قانون را در روش می نوازد و در نغمات پراهنک است و این و بای از اوست:

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن

کارم همه آه و سوز خواهد بودن

گفتی که بخانه تو آیم روزی

آن روز کدام روز خواهد بودن؟

(تحفه سامی ص ۴۶)

ابو اسحاق بن محمد بن احمد صوفی سمرقندی، ناسخ نسخه جهانگشای جوینی بتاریخ شوال ۸۴۱ (ذیل نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس بشماره ۲۰۶) صفحه قط از مقدمه جلد اول جهانگشای جوینی چاپ آقای قزوینی،

(*Les arts de l' Iran*, 150)

ابو البقاء موسوی خطاط که در ۱۱۰۱ حیات داشته (*Rieu II 785a*).
ابو بکر بن علی بن محمد الاسفر اینی باکان، کاتب ثلث، دیوان عطار بخت او
بتاریخ شعبان ۷۳۱ در کتابخانه سلطنتی هست.

ابو بکر بن محمد خلیل ساعت ساز، در سال ۷۲۵ ساعت عجیب مدرسه رکنیه
یزد را ساخته بوده است (تاریخ جدید یزد ص ۱۳۵-۱۳۶).

میرزا ابوالقاسم اینجوی شیرازی، که قطعه ای بتاریخ ۱۱۸۰ بخط او در
لندن هست. (*Rieu II و 786b*).

احمد حسینی کاتب ، (Rieu II 783a) .

احمد شمع ریز از شاگردان بلا واسطه مولانا میرعلی .

سلطان احمد جلایر ، (۷۸۴-۸۱۴) پادشاهی هنرمند و هنرپرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو می‌گفته و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوایی و سهامی و خاتم‌بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تألیف کرده اوست و خواجه عبدالله ملازم او بوده و گویند که شاگرد اوست و در این روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول است (تذکره دولتشاه ص ۳۰۶) .

میر سید احمد مشهدی (۹۸۶) از شاگردان میرعلی خطاط مشهدی .

(مجالس المؤمنین در شرح حال میرعلی) : از میرمعز کاشی :

فرید خطه خط سید احمد مشهدی که دست قدرتش از روی خط گشودن قباب
وحید دهر محمد حسین تبریزی که از صاحب قلم می‌فشانده در خوشاب
زرشحه قلم مشکبار این هردو چو شد صحیف آفاق جمله زینت یاب
زحاکمی که بود عامل دفاتر عمر رسید حکم نویسنده اجل بشتاب
قلم کشید بر اوراق عمر این هردو برات زندگی هردو را نمود خراب
معزی از پی تاریخ شد بفکر شبی درین خیال چو خوابش ربود، دید خواب
که این دو کاتب قدرت نویس را تاریخ نوشت کاتب تقدیر و قبله الکتاب ،
(تذکره تقی‌الدین در شرح حال میرمعز کاشی)

میرزا احمد نیری ، که در ۱۱۱۷ در حیات بوده (Rieu II 787a) .

احمد هروی ، خوشنویس کاتب عجائب المخلوقات بتاریخ اول ربیع الاول

۷۹ بنام سلطان احمد جلایر . (کتابخانه ملی پاریس ذیل نسخ فارسی شماره ۳۳۲)

(Les arts de l' Iran, 146) .

اسدالله خان غفاری کاشانی ، تصویر سیاه و سفید آقا رحیم علی بیک لله باشی

امیردوست محمدخان و تصویر میرزا بیدل کرمانشاهی بتاريخ ۱۲۸۳ بقلم او در مرقع ۴۱۲ لندن هست ، (Rieu supp.) .

ملا اسمعیل نجاتی استرآبادی ، پسر مولانا ابراهیم است ، خط نستعلیق را بدنی نویسد و در شعر تخلص او نجاتی است . این از اوست :

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبل است

ساقی بیارمی که عجب موسم گلی است

(تحفه سامی ۸۲)

اظهر تبریزی ، خوشنویسی از شاگردان جعفر تبریزی ، در اوایل عمر بهرات و کرمان و یزد و اصفهان سفر کرد و مدتی در این نواحی ماند سپس بشیراز و بصره و بغداد و مکه و شام و حلب و بیت المقدس سفر نمود و بسال ۸۸۰ در بیت المقدس بر حمت ایزدی پیوست . سلطانعلی مشهدی از شاگردان اوست . (خط و خطاطان ص ۱۸۷) . یک قطعه بخط نستعلیق از او در جزء مرقع گلشن هست و رقم آن اینست : « کتبه العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله تعالی و غفرانه اظهر احسن الله احواله فی الدارین » .

اعجاز رقم خان ، از خطاطان هند (Rieu II 782a) .

انیسی ، اصلش از ولایت خوارزمست و در خدمت سلطان یعقوب می بود و خط نستعلیق را چنان مینوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی میدانند و فی الواقع در آن روش خط را بسرحد رسانیده ، گاهی نظمی از او سر میزند . این مطلع از اوست :

مژه مانع نشود اشک من محزون را

نتوان بست بخاشاک ره جیحون را

(خط و خطاطان ص ۲۳۲-۲۳۳) ، (تحفه سامی ص ۸۱) .

میرزا باقر شیرازی، خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم در نقاشی و ساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و برهمگنان مقدم، در شعر حسرت تخلص میکند، این اشعار از اوست:

صبا خواهد چو برهاند زقید نافه چینم
شمیمی عنبرافشان آورد زان زلف پر چینم
ترش ابرونشینی تند گوئی تلخ برخیزی
بیغما تابری باشور و غوغا جان شیرینم
ز بیداد غمت با کس نباید اجرا گفتن
که بر روقصه دل می نگار داشک خونینم

ایضاً

بران سرم که ز سیمین بران کناره کنم
تهی است کیسه ز زر غیر ازین چه چاره کنم
بدستم افتد اگر موئی از سر زلفش
صدش گره زنم و باوی استخاره کنم
مرا بمحفل جانان دلا مجال وصول
چون نیست، به که ترانایب الزیاره کنم .
(آثار عجم ص ۵۴۸)

میرزا بایسنقر، (۸۰۲-۸۳۷) در هنرپروری و هنرمندی شهره اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلاء با آوازه او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند، گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودند و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده، و هنرمندان را عنایتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلسان با ظرایف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنقر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعرتر کی و فارسی را نیکوگفتی و فهمیدی و بشش قلم خط نوشتی. (تذکره دولتشاه ۳۵۰).

بقا شیرازی (ملاعلی)، درحکاکی مهر واسم و انگشتی و نشان کمال قدرت و تسلط را دارد هم بر روی عقیق و امثاله نقش میکند هم بر روی فلزات، و مهرهای منگنه رنگین و بی رنگ را که خطش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل می آورد. از شیوه هاشیوه میرعماد را پذیرفته و از جانب قدسی تعلیم گرفته. (آثار عجم ص ۵۰۱)

بهاءالدین هزاراسب، از خوشنویسان عهد شاهرخ که سوره انا فتحنا رادر عمارت این پادشاه در یزد که تاریخ ۸۱۹ دارد و همان سوره را در مسجد جامع یزد در عهد حکومت امیرزاده پیرمحمد شیخ بخط خود نوشته است:

(تاریخ جدید یزد صفحات ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴).

بهرام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی (ظهیرالدین) (۹۶۶) در خطه خطوط خصوصاً نستعلیق انگشت نما و در معموره طراحی و شعر و معنی بی قرینه و بی همتا، گاهی میل بفن موسیقی نموده و قانون استعداد را بچنگ گرفتنی و نوای عشاق بینوارا در پرده بزرگی نهفتی، این رباعی آبدار بر صحنه روزگار گذاشت:

افسوس که در خیال و خوابیم همه در پرده ظلمت و حجابیم همه

پیوسته بفکر ناصوابیم همه و ز شومی نفس در عذابیم همه

کتاب لب التواریخ را میریحیی قزوینی بنام او تألیف کرده، تخلص او در شعر بهرام است. (تحفه سامی ۹-۱۰).

کمال الدین بهزاد (۹۴۰-۹۶۲)، نسخه ای از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بتاریخ سال ۹۳۵ در کتابخانه سلطنتی است دارای بیست و چهار مجلس صورت که همه اثر قلم بهزاد است و در خاتمه آن نوشته شده است: «کتابه سلطان محمد نور، صوره بهزاد و ذهبه میر عبدالصمد».

وفات بهزاد را صاحب شاهد صادق و بتقلید او مؤلف منتظم ناصری در سال ۹۴۰ نوشته اند: استاد کمال الدین نقاش مظهر بدایع صورا است و مظهر نوادر هنر، قلم مانی رقمش ناسخ آثار عالم و بنان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم، بیت:

موی قلمش ز اوستادی جان داده بصورت جمادی
و جناب استادی بیمن تربیت و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه
ترقی نموده و حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا
نیز آن نادر العصر صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین انام است و مشمول عاطفت
بی نهایت حکام اسلام، بی شبهه همیشه این چنین خواهد بود .

(حبیب السیر در سلطنت شاه اسمعیل).

استادان نادره کار این فن مثل بهزاد و سلطان محمد که در این فن طاق بودند
و در نزاکت قلم شهره آفاق بودند در کتابخانه معموره (یعنی کتابخانه شاه طهماسب)
کار میکردند . (عالم آرای عباسی) .

مزارش در باغ شیخ کمال در جنب مزار شیخ (یعنی شیخ کمال خجندی)
واقع شده است و این ابیات بر لوح مزارش منقوش است:

و حید عصر بهزاد ، آنکه چون او	ز بطن مادر ایام کم زاد
اجل چون صورت عمرش پرداخت	قضا خاك وجودش داد برباد
ز من صورتگری تاریخ پرسید	بدو گفتم جواب از جان ناشاد
اگر خواهی که تاریخش بدانی	نظر افکن به «خاك قبر بهزاد»

(روضه اطهار حشری ص ۶۳)

از مصوران بهزاد بود ، کار مصوری را بسیار نازك كرد ، اما چهره آرای بی ریش را
بدمیگشاد ، غبغب او را بسیار کلان می کشید ، آدم ریش دار را خوب چهره گشائی
میکرد (بابر نامه ص ۱۱۵) .

در کتابخانه ابوالفتح ابراهیم میرزا بن بهرام میرزای صفوی (مقتول در ۹۸۴)
بقول مؤلف خلاصه التواریخ کتب نفسیه و مرقات سر غوبه ای از نوادر روزگار بوده است
که یکی از مرقاتش محتوی برخطوط استادان نادر و خوشنویسان قادر و تصاویر استاد
و نقاشان بی بدل بوده و قیمت آن با خراج یکک مملکت برابری مینموده است .
(دانشمندان آذربایجان ص ۱۹-۲۰) .

پیر بوداق یک قپلان اوغلی شاملو ، که در نستعلیق ترقی کرده در میانه شاملو ممتاز بوده . (عالم آرای عباسی) .

پیر علی ، از خطاطان معاصر و رفیق باجاسی (Rieu, II, 782) .
تاج الدین ، معلم اصفهانی ، خطاط خط ثلث ، کاتب قسمتی از کتیبه ایوان مسجد جامع اصفهان که در عهد شاه عباس ثانی تعمیر شده .

ترا با اصفهانی ، اصلش از اصفهانست ، در تزکیه نفس کمال سعی نموده ، در تعلیم خط نسخ تعلیق شاگرد ملا فیضی بود اما صد چون فیضی از او فیض میبرد ، دست مبارکی داشت . هر کس از او تعلیم گرفت خوش نویس شد . خود نقل میکرد که مدتی بمقتضای سن بهره گردی میل نموده روزی در قهوه خانه نشسته بوده که مرحوم میر عماد باتفاق رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشت ، بخاطر فقیر رسید که اگر میر صفای باطن دارد بقهوه خانه می آید . باینکه چند قدم رفته بود بر گشته بقهوه خانه آمده قهوه ای خورد و بر خاسته گفت که در خانه ما هم اینها می باشد . فقیر متنبه شده روز دیگر بمنزل ایشان رفته در بالا خانه که بر سر در بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم چنانچه گلی می که در زیر من بود جای پای من سوراخ شد . غرض که خط جوانیهای او هیچ کم از مشاهیر نیست . تنوع اشعار متقدمین نموده شعر را خوب می فهمد . شعرش این است :

دلم بی خدنگت حضوری ندارد

که شب خانه بی شمع نوری ندارد

مشو درهم ار خاطر من را شکستی

قصوری ندارد ، قصوری ندارد .

(تذکره نصر آبادی ۲۰۸)

جانی پسر استاد بهرام ، که در اصفهان در ۱۰۹۶ برای Kaempfer هلندی چندین مجلس نقاشی ساخته ، (Rieu, II, 786a) .

جعفر تبریزی ، در تحریر انواع خطوط درجه کمال داشت ، بتخصیص در نسخ

تعلیق و مولانا اظہر و مولانا شہاب الدین عبداللہ آشپز و مولانا شیخ محمود کہ چون ابن مقلہ صیرفی وقت و یاقوت زمان خود بودند در شاگردی مولانا جعفر بآن مرتبہ تصاعد نمودند . (حمیب السیرج ۳ جزو سیم ص ۱۵۰) .

گویند کہ چهل کاتب خوشنویس در کتابخانہ میرزا بایسنقر (۸۰۲-۸۳۷) بکتابت مشغول بودند و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بودہ .

(تذکرہ دولتشاہ ص ۳۵۰)

اصل شاہنامہ بایسنقر، بخط ہمین جعفر تبریزی در کتابخانہ سلطنتی ہست بتاریخ ۸۳۳، و آنرا کاتب جعفر بایسنقری رقم کردہ .

جواہر رقم ثانی میر علیخان، در ۱۱۳۴ در حیات بودہ، (Rieu II 785a) حافظ علی غوریانی ہراتی، او بہ حدت ذہن وجودت طبع موصوف بود و اکثر خطوط را خوب مینوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماہراست چنانچہ قصیدہ مصنوع خواجہ سلمان را مکرراً تتبع کردہ است، این مطلع یکی از آنہاست:

حریم حرمت کوی تو جنت ابرار

شمیم نکہت بوی تو راحت احرار

(تحفہ سامی ۶۹)

پسر مولانا نورالدین غوریانی از اعزہ سادات غوریان بود کہ اکثر خطوط را خوب مینوشتہ . (خط و خطاطان ۲۰۶)

حافظ الہروی، کمال الدین حسین، از خوشنویسان نسخ در عہد شاہ طہماسب اول (۹۳۰-۹۸۵) کہ کتیبہ ای بخط او بتاریخ ۹۳۸ در مسجد جامع باقیست .

حسن بغدادی، در فن تذهیب بیقربنہ عصر و یگانہ روزگار و وحید دوران بود، مجملہ فن تذهیب را بسرحد اعجاز رسانیدہ بود، جمیع استادان اورا در این فن علم داشتند، در اواخر زمان شاہ جنت مکان (شاہ طہماسب) اورا متہم بآن ساختند کہ تقلید مہر اشرف کردہ الحق در آن کارید بیضا نمودہ بود، شاہ جنت مکان اورا گردانیدہ

همواره تهدید بقطع یدمی فرموده اما بالاخره بجهت آنکه در گنبد مبارک ابی عبدالله الحسین کار کرده و زیب و زینت آن روضه مقدسه داده بود از سیاستش اغماض فرموده توبه اش دادند که دیگر مرتکب چنین امری نگردد. در زمان اسمعیل میرزا داخل اصحاب کتابخانه شد و پسرش نیز از هنرمندی پدر بهره یافته تذهیب و تصویر را بایکدیگر جمع کرده بود. (عالم آرای عباسی)

حسن بیک بن محمود بیک سالم تبریزی، کتابه نویس از استادان ثلث شاگرد علی بیک تبریزی. (عالم آرای عباسی).

حسن شاملوهری، از خوشنویسان عهد شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷). (Rieu II 786b).

میرزا حسن شیرازی، از سادات شیراز استاد نسخ کاتب بیک نسخه مثنوی که بطبع رسیده، در ۱۳۱۲ هنوز در حیات بوده، (آثار عجم ۵۴۰).
میرزا حسن کرمانی، خوشنویس (Rieu II 786b).
میر حسین حسینی کاتب، (Rieu II 783a).

حسین خان نعمة اللهی، میر فخرالدین، از خطاطان هند (Rieu II 787b).
حسینعلی مصور، از نقاشان عهد شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴) استاد سیاه و سفید بیک گرجی. (عالم آرای عباسی).

میرزا حسین منشی، ابن خواجه عنایة الله وزیر حسین بیک تعلیق نویس خوب و شاگرد خواجه علاء الدین منصور بود، در سلک محرران دارالانشاء همایون منسلک بود، بروش استادش کاواک نویس بود و بسیار سریع الکتابة و شکسته نستعلیق را خوب مینوشت. (عالم آرای عباسی).

حیدرعلی شیرازی، خاتم ساز که در ۱۳۱۳ در حیات بوده. (آثار عجم ۵۵۲).
خادم علی، خوشنویس که در ۱۱۸۹ در حیات بوده. (Rieu II 785a).
خلیل مصور، که ثانی مانی بوده معاصر شاه رخ (۸۰۷-۸۵۰) (تذکره دولت شاه ص ۳۴). غیاث الدین خلیل که در ۸۳۰ از جانب شاه رخ به ختا در جزء

سفارت رفت . (رجوع شود بحبیب السیر و مطلع السعدین) .

دوست محمد بن شیخ عبد الله قاطع ، از معاصرین سلطانعلی مشهدی ، دو قطعه از خط سلطانعلی و قطع دوست محمد در مرقع گلشن متعلق بکتابخانه سلطنتی ایران هست و رقم آن اینست: کتبه سلطانعلی المشهدی قاطعها دوست محمد بن شیخ عبد الله . دوست محمد کوشوان گامی ، کوشوان دهی است در حوالی هرات و مولانا جوانی خوش صحبت است و خط نستعلیق را خوب می نویسد . و در شعرو عروض و معنی مهارتی دارد و گاهی بصحافی نیز میپردازد و تخلصش گامی است . این مطلع از اوست:

تا چند بحسرت درو دیوار تو بینم

از خانه برون آی که دیدار تو بینم

(تحفه سامی ۸۳)

رحم الله حسینی ، از خطاطان هند (Rieu II 787b) .

آقارشید خان حسینی ، از خوشنویسان هند که در ۱۱۱۸ در حیات بوده . (Rieu II 787b)

رشیدخوافی ، از خوشنویسان دستگاه خواجه رشیدالدین فضل الله که عده ای از نسخ جامع التواریخ و اقدم نسخ جهانگشای جوینی (چهارم ذی الحجة ۶۸۹ ذیل نسخ فارسی پاریس بشماره ۲۰۵) بقلم اوست . (مقدمه جهانگشای فز)

میرزا رضاقلی ادیب شیرازی ، از خوشنویسان نستعلیق صاحب طبع شعر که تا ۱۳۱۲ حیات داشته . (آثار عجم ص ۵۴۵)

روشن رقم خان غافل ، از خوشنویسان هند (Rieu II 782a) . حاجی محمد

اسمعیل سیستانی مخاطب بروشن رقم خان بود و در خط تعلیق و نسخ و ثلث و ریحانی ید طولی داشت . نمونه ای از اشعار او در روز روشن ص ۴۸۹ هست .

زرین قلم کشمیری جهانگیر شاهی ، محمد حسین ، از خطاطان هند مقلد میر علی هروی ، دو قطعه بخط او بتاریخ ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ در جزء مرقع گلشن هست .

زین الدین محمود کاتب ، استاد میر علی مشهدی (مجالس المؤمنین مجلس دهم) .

میرزا زین العابدین ، از خوشنویسان عهدشاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵) و شاه سلطانحسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵)، قطعاتی بتاریخ ۱۱۲۷ و ۱۱۰۵ بخط او در لندن هست . (Rieu II 786b).

سلطانعلی قاینی (درویش) ، جوانی درویش صفت وفانی است و مدتی در ملازمت حضرت نوری مولانا عبدالرحمن جامی بوده و کتابت تصانیف او می نموده و کسی در غایت صلاح و سداد است و از عناد و فساد خالیست و بحلیه هدایت و رشاد حالی و خط نسخ تعلیق را نیکومی نویسد بمرتبته ای که روزی میگفته یک بیت من بیک تنگه ارزانست ، و مردم اهل ادراک افکار سخن او میکرده اند و این مطلع از اوست :

ای عشقت آتش در زده ، ناموس ننگ و نام را

داده به باد نیستی هستی خاص و عام را

(ترجمه مجالس النفایس)

سلطان علی مشهدی، بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق آن قدر مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور (سلطانحسین بایقرا) همواره باشارت آن حضرت و التماس امیر نظام الدین علی شیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد ، از آن جمله این مطلع ثبت افتاد :

گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست

چون اشک من که از رخ گلگون نمونه ایست

و آن جناب فی سنة تسع عشر و تسعماء در مشهد مقدسه در گذشت و هم در آن بقعه متبرک مدفون گشت (حبیب السیر در سلطنت سلطانحسین میرزا).

مولانا سلطانعلی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن و تعریف باشد اگرچه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن رتبه عالی را از نظر ائمه و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظور خود بآن اشاره نموده و گفته :

از جوانی بخط بدی میلم	عشق خط راندی از مژه سیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی	تا توانستمی قلم زدمی
گه ز انگشتها قلم کردی	بخمال خطی رقم کردی
از قضا میر مفلسی روزی	پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست	بیست و نه حرف را ز حرف نخست
بنوشت اوروان بدستم داد	شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود و صاحب حال	حسب حالش مبدل الاحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم	دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدتی بر آن بگذشت	بهر خطم از این و آن بگذشت
نیت روزه (۱) علی کردم	قلم مشق را جلی کردم
در خیال آنکه کار بگشاید	شه بخوابم جمال بگشاید
تاشبی خواب دیدم از ره دید	که خطم دید و خامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز	قصه خواب هست دور و دراز
بیش از این زین نمط نیارم گفت	که ندادم مجال گفت و شنفت
بنده سلطان علی غلام علیست	شهرت خط او ز نام علیست
روز و شب گوید از نبی و ولی	ذکرش اینست از خفی و جلی

(مجالس المومنین، آخر مجلس دهم)

سلطانعلی مشهدی شاگرد بواسطه میرعلی تبریزی است، ملاسلطانعلی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که او را بنوشتن تعریف باشد. باوجودیکه سن او از شصت متجاوز بود خط را خوب مینوشت چنانکه این دو بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیده:

سرا عمر شصت و سه بیش است و کم هنوزم جوانست مشکین قلم

توانم هنوز از خفی و جلی نویسم که العبد سلطانعلی

(تحفه سامی ۶۹)

یک نسخه از مخزن الاسرار نظامی که جمادی الثانیه ۸۶۵ تاریخ دارد بخط سلطانعلی مشهدی درموزه بریتانیاست (Rieu II 573).

[دره ۹۱] ملاسلطانعلی مشهدی خوش نویس در گذشت . (شاهدصادق)

مولانا سلطانعلی قبله کاتبان بیت نویس است و بس کس نفیست و خلق و خلق نیکو دارد و جوانی خوش طبع و خندیده روست و حمیده خصال و پسندیده خوست و اطوار پسندیده اوبی نهایتست و کمالات اوبی حدوغایت .

سیاوش یک گرچی ، - از شاگردان حسن بغدادی و از مذهبان (خطوطان- ۲۶۲). غلام شاه جنت مکان (شاه طهماسب) بود و آن حضرت آثار قابلیت از اطوار و ملاحظه فرموده او را بکسب نقاشی دادند . شاگرد استاد حسین علی مصور بود چون بقدر مهارتی در آن علم یافته نزاکت قلمش خاطر نشان اشرف گردید بنفس نفیس متوجه تعلیم گشته در شاگردی آن حضرت که بر احسن صور کم تصویر یافته قلم قدرت مصور الاشیاء بود ترقی عظیم کرد . بسیار نازک قلم و دقیقه کار و مصور بی قرینه بود .

سیاه قلم و گرده پردازی و تفسیر او را هیچ استادی بدست نمیتوانست گرفت . مجلس سازی اوبی عیب بود و در زمان اسمعیل میرزا از اصحاب کتابخانه شد و در زمان نواب سکندرشان او برادرش فرخ بیگ در سلک معتمدان شاهزاده جوانبخت سلطان حمزه میرزا منتظم بودند و در زمان حضرت اعلی شاهی ظل الهی مدتها ملازمت اشرف نموده در رکاب مقدس آن حضرت عمرشان سپری شد . (عالم آرای عباسی)

سیمی نیشابوری ، شاعر مشهور ، بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معنی در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسائل دارد و در انشاء و تألیف و ترسل و غیرذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه

مکتب او را مبارک یافته‌اند . مولانا عبدالحی شاگرد او بوده .

(تذکره دولتشاه - ص ۱۲۴)

سیدمولوی ، از خوشنویسان هند (Rieu II 782 b)

شاه بابا اصفهان از نستعلیق نویسان عراق متفرد و در کتابت مشهور آفاق

بوده الحق کاتبی در عراق مثل او نبود و در آن حین در خراسان نیز نبود . اوقات بکتابت صرف کرده تحصیل معاش از آن ممر مینمود . اکابر و اعالی خواهان خط او بودند و رعایت‌های نیکو میکردند و کتابت او نزد مردم عراق بسیار بود اما در این حین کمتر بدست می‌آید . اکثر باطراف و جوانب برده بقیمت اعلی فروختند . (عالم‌آرای عباسی)

مولانا باباشاه تاثیر دبیر کاتب دیوان آسمانست منشور کتابت خط نسخ - تعلیق جزینام مولانا نموش و تاعطارد پیر صاحب طالع خوشنویسان زمانست مانند او کاتبی بر صدر خوشنویسی نشست .

از قبله الکتاب امیر معزالدين خوشنویس استماع افتاد که کتابت مولانای مشارالیه در پختگی و شیرینی اگر از کتابت خوشنویسان و استادان بهتر نیست کمتر نیز نیست والحق از قراردادهای ایامست والیوم در صفاهان بلکه در اکثر بلاد عراق و خراسان همچو او کاتبی نیست و قلم نسخ تعلیق رادر غایت خوبی کتابت میفرماید چنانکه میتوان گفت که قلمرو خط نستعلیق او را مسخر است چه مدعا و مراد از خوشنویسی کتابت خوبست و با وجود این کمال باخلاق حمیده درویشانه و اطوار پسندیده عارفانه چنان آراسته است و پیراسته که زبان قلم از شرح آن عاجز است .

اماطرفه حالتی او را واقعست و با وجود این خوبیها جمعی از مردم عراق که مدعیات دارند میگویند که وی از اهل نقطه است و بعض دیگر او را از جمله موحدین و صوفیه میدانند لیکن فقیر با مشارالیه چنان و چندان ملاقاتی و معاشرتی نکرده که این کفر و زندقه را از او فهمیده باشد یا تمیزی از موحد و ملحد تواند کرد لهذا عنان قلم را ازین معنی کشیده میدارد و او را بمعتمد و اعتقادش وامیگذارد . و نیز اهل

روزگار بحق گفتن مقید نیستند و هر چه بمصمت خود راست می یابند میگویند و من حیران غیر آنچه دیده یا دانسته باشد نمیتوانم گفت و اگر غیر این گویم استماع و اعتقاد را نشاید و هیچ فایده بغیر از سخط و عذاب الهی نباشد...

امامولانای مشارالیه طبعش در شاعری بدنیست و در سلک شعرای کرام آنجا انتظام دارد و بمناسبت حالت عرفان و درویشی و قلت اختلاط با مردم روزگار حالی تخلص میکند و این بیت از انتخابیست که خود جهت مسود این اوراق مسود فرموده و التماس ثبت در این خلاصه نموده (سپس قریب چهل بیت از اشعار او را مؤلف نقل میکند). (خلاصة الاشعار تقي الدين كاشي)

باباشاه تربتی از شاعران عهد شاه عباس ماضی حافظ مصحف مجید و در حسن خط نستعلیق وحید و بعد نوازی فرید بود. اسلافش از قهپایه و یکشرت قیامش در اصفهان بعضی او را اصفهانی نوشته اند. وفاتش سنه تسعه وتسعمایه (کذا ظاهر آتسعه وتسعين وتسعمایه) در شهر تبریز واقع شده:

در رخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند، انسان نیستند

چه دیده اند گدایان عشق بر در دوست

که هر دو عالیشان در نظر نمی آید

(روز روشن ص ۸۶)

یک نسخه از سلسله الذهب جامی بخط باباشاه اصفهانی در کتابخانه سلطنتی ایران هست بتاريخ شهر رمضان المبارك سنة سبع وسبعين وتسعمایه.

شاه مظفر، (از نقاشان عهد بایسنقر) تصویر را بسیار نازک میکرد. عمر بسیاری نیافت. در محل طرقي از عالم برفت. (با بر نامه ص ۱۱۵)

شفيعی حسينی، در ۱۱۴۸ حیات داشته. (Rieu II 786b)

شفيعی خراسانی. از ولایت خراسانست. نهایت شکستگی و آرامی داشت و

محبوب القلوب بود طبعش خالی از لطفی نبوده خط شکسته اش بازار خط خوبان را

شکسته و خوش نویسان در آتش رشک نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل بر اعجاز میتوان کرد. در سنه ۱۸۰۱ کرفتی بهمرسانده از جمیع مناهای توبه کرد، در آن کرفت فوت شد. شعرش اینست:

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز
 بدیده نور نظر می‌دهد غبار امروز
 بمرگ توبه نشینم بخون زهد طیم
 ز دست ساقی اگر بشکنم خمار امروز
 بنفشه خط و ریحان زلف و غنچه لب
 بروی یار شکفته است نوبهار امروز
 چرا امشب برم ای شوخ بی پروا نمی‌آیی
 نمی‌آید بساغر می زمینا تا نمی‌آیی
 بفردا وعده قتل چو دادی سر ملیح از من
 که امشب می‌کشم خود را اگر فردا نمی‌آیی

(تذکره نصرآبادی ص ۴۰۶)

شمس بایسنقری، سلطان سعید بایسنقر (۷۹۹-۸۳۷) فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید و این شمس - الدین مشهور است بین الکتاب بشمس بایسنقری، بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دوشمس از نواد راست. (تذکره دولت‌شاه ۱۶۱)
استاد شمس الدین کاشی پز، کاشیکار قسمتی از ایوان مسجد جامع اصفهان که در عهد شاه عباس ثانی میزیسته.

شمس الدین هروی، شاگرد مولانا معروف خطاط بود و یمن تربیت میرزا بایسنقر در حسن خط بمرتبه‌ای ترقی نمود که بسیاری از خطوط خویش را بنام یاقوت مستعصمی کرد و مبصران نکته‌دان این معنی را قبول فرمودند.

(حبیب السیرج ۳ ص ۱۵۰)

شوقی یزدی ، مردی خوش صحبت و آدمی سیرتست خط را خوب مینویسد و در انشاء مهارت تمام دارد چنانکه بعضی اوقات منصب انشای من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاكیزه گوشت و از اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که گوید: «ای تو سلطان ملک زیبایی...» قصیده گفته است.

(تحفه سامی ۱۰۹-۱۱۰)

شهاب الدین عبدالله آشپز ، خوشنویس شاگرد جعفر تبریزی.

شیخ پورانی ، از خوشنویسان هند (*Rieu, II, 782b*).

شیخ حمدالله ، از مشاهیر خطاطان که بسال ۹۲۵ فوت کرده.

(منتظم ناصری ۹۹:۲)

شیرین قلم ، در ۱۱۳۴ در حیات بوده. (*Rieu II 785a*)

بقیه دارد



گذشته و آینده زندگی

و

مسئولیت‌های علم در برابر آن *

بقلم : موریس ماروا

پروفسور آکروژة دانشکده پزشکی پاریس

ترجمه دکتر محمد میردامادی

دانشیار دانشکده پزشکی اصفهان

خردی وجود انسان در برابر عظمت بهت آور کائنات آدمی را در دریائی از اندیشه‌های تلخ و جانگزا سرگردان و مستغرق میسازد.

خورشید فروزانی که بما گرمی حیات می بخشد یکصد و چهل و نه میلیون کیلومتر از ما دور است و یک میلیون و سیصد هزار بار بزرگتر از زمین ما و با این حال آنچنان کوچک و حقیر است که بیش از یکصد میلیاردیم از حجم کهکشان را که در آن واقع شده است فرا نمی گیرد ؛ و چنانکه میدانیم این کهکشان معروف به «راه شیری» است. کهکشان راه شیری نیز خود مسیر عظیمی است که در آن صدها میلیون ستاره کوچک و بزرگ در گردش و حرکت هستند و بسوی مقصدی نامعلوم رهسپارند.

تنها برای ذکر بزرگی این کهکشان کافی است یادآور شویم که قطر آن به - دویست هزار سال نوری میرسد. ستارگانی که در این کهکشان مشاهده میشوند برخی از زمین نیز کوچکترند و بعضی تا چهارصد و پنجاه بار از خورشید هم بزرگترند. ستارگان کوچک به رنگ سفید و ستارگان بزرگ به رنگ سرخ میدرخشند، باین قرار چنانکه ملاحظه میشود خورشید ما که در گذرگاه پرنور و جلال راه شیری قرار گرفته بسان دانه ناچیزی است که آنرا بر سطح وسیعی همچون اروپا افکنده باشند.

ولی راه شیری تنها نماینده عظمت جهان نیست بلکه میلیونها کهکشان دیگر که هریک از میلیونها ستاره بوجود آمده‌اند و فاصله هریک از دیگری بدو میلیون سال

* این مقاله ترجمه متن سخنرانی است که در دانشکده پزشکی اصفهان ایراد شده است.

نوری میرسد نیز وجود دارند که بزرگی و عظمت لایتناهی کائنات را آشکار میسازند. ما امروز بوسیله رادیو تلسکوپ از وجود کهکشان‌ها آگاه میگردیم، حتی رادیو تلسکوپ توانسته است امواجی را که از کهکشان‌های بسیار دور صادر می‌شود ثبت و ضبط نماید کهکشان‌هایی، که در فاصله‌ای برابر هشت میلیارد سال نوری واقعند. باین طریق تا امروز بوسیله رادیو تلسکوپ توانسته‌اند حد کائنات را که فاصله‌ای برابر با ده میلیارد سال نوری یا ۹۴۶۰ میلیارد کیلومتر دارد تخمین زنند. در برابر چنین عظمتی خیره کننده، ناچار انسان دچار بهت و حیرتی بی‌پایان میگردد و در این حیرت و سرگردانی است که راز حیات را از خود استفسار میکند، آنگاه از جوابی که خود بسؤالش میدهد دچار وحشت می‌شود و رعب و ترسی بی‌انتها سر تا پای وجود او را فرا میگیرد.

پاسکال میگوید: «در حالی که به دنیای گنگ و پراز ابهام و انسانی که فراره اونیوری نیست و در این دنیا بحال خود را شده و سرگردان است، مینگرم، و نمیدانم برای چه باینجا آمده‌است و عاقبت بکجا خواهد رفت؛ و در حالی که خود را ناتوان از هر گونه شناخت و معرفتی می‌بینم، وحشت و هراسی بی‌پایان سراپای وجودم را فرامیگیرد؛ همچون انسان بی‌پناهی که بروی جزیره‌ای غیرمسکون و وحشتناک در اثنای خوابی خوش رها شده باشد و پس از بیداری نداند که کی و برای چه او را باینجا آورده‌اند و چگونه باید خود را از این محیط هراس‌انگیز برهاند. ولی آنچه مایه شگفتی بسیار است آنست که با وجود این انسان بی‌نوا امید را از دست نمیدهد.»

جینز ستاره شناس بزرگ میگوید: «سرنوشت حیات بکجا می‌انجامد؟ گوئی حیات بخاطر روی جهانی که برای او ساخته نشده فرو افتاده و بر سنگ ریزه‌ای معلق باقی مانده است تا روزی که سرمای مرگ او را دوباره بصورت اجسام بیجان در آورد و تمدن و آثار انسانی را مانند تاتر کوچکی که برای زمان کوتاهی باز شده باشد، همراه با نژاد انسانی بر باد دهد و پس از آن تنها جهان باقی بماند، چنانکه گوئی انسان خود هرگز نبوده است. جهان نسبت به هر نوع زندگی نه تنهایی اعتناست، بلکه حتی سردشمنی هم با آن دارد.»

شاید امروز برای بشر راه فراری از این تنگنا پیدا شده باشد و شاید او بتواند خود را از حیطه قدرت جاذبه زمین برهاند، و بدور زمین بگردد و حتی روزی در سطح کره ماه فرود آید ولی بادشمنی دیرینه کائنات نسبت بحیات، رویای تسلط بشر بر سایر ستارگان نقش بر آب و واهی خواهد ماند، چه ستارگان بزرگ سرخ رنگ درجه حرارتی معادل با ۳۰۰۰ دارند و خورشید درجه حرارتی معادل با ۶۰۰۰ در سطح و شش میلیون درجه در مرکز خود دارد و در سایر ستارگان نیز درجه حرارت بحدود ۳۰۰۰ می‌رسد.

باین ترتیب ملاحظه می‌گردد که شرایط زندگی را در هیچ یک از ستارگان نمیتوان یافت. ولی شاید در بین صدها هزار یا حتی در بین میلیونها ستاره خرد و بزرگ ستاره‌ای یافت شود که جولانگاه زندگی تواند بود، مع هذا اگر چنین ستاره‌ای نیز وجود داشته باشد، برای رسیدن بان باید مسئله زمان و فضا را حل کرد و حالت موجود زنده را بصورتی درآورد که سفینه فضائی او پس از سفر طولانی خود فقط مشتی استخوان بکره دیگر تحویل ندهد. بغیر از این ستارگان، ستارگان دیگری را نیز می‌شناسیم که زمین بسیار نزدیکند ولی تنها مقایسه و اندازه‌های آنها برای ما مفید خواهد بود چه هیچیک از آنها جلوه گاه زندگی نمی‌باشند؛ مثلاً میدانیم که سطح کره ماه $\frac{1}{15}$ زمین و از آن مارس (مریخ) $\frac{1}{4}$ و زهره مساوی آنست.

باین قرار می‌بینیم که چگونه سرزمینی که انسان بصحنه آن هبوط کرده زندان وی شده است و فردا که سرنوشت غم‌انگیز بشر بپایان می‌رسد همین زندان امروز است که همچون گوری تنگ او را در آغوش خواهد فشرد.

آیا این فردای غم‌انگیز مرگ و نابودی چه روز و چه ساعتی است؟ می‌گویند ۲ الی ۶ میلیارد سال دیگر درجه حرارت آنقدر کاهش خواهد یافت که زندگی غیر ممکن و ادامه حیات متعذر خواهد شد و پس از این ماجرای تلخ، زندگی از صحنه زمین برچیده خواهد شد.

همچنان که نژاد خزندگان بزرگ عهد دوم «دینوسرین» ها و «استگوسفال» ها آمدند و سپس معدوم شدند.

ژان روستاند میگوید: «و آنگاه این ستاره کهن سال در فضای بی انتهای کائنات همچنان بسیر و حرکت خود ادامه خواهد داد، درحالی که از آنهمه مدنیت انسانی و فوق انسانی، از آنهمه علوم و اختراعات، از آنهمه فلسفه ها و مراسمها و آئین ها چیزی بیادگار نخواهد ماند و بالاخره در این زاویه محقر کائنات ماجرای خنده آور زندگی و تجلی «پرتوپلاس» خاتمه خواهد یافت، حادثه ای که شاید مدتهاست از صحنه دنیا های دیگر محو شده یا شاید در صحنه دنیا های دیگری پدید آمده باشد.

ما در همه جا با همین اشتباهات درد آور خلقت و بی حاصلی و بیهودگی آن روبرو هستیم و از ابتدا تا سرانجام بی فرجامی که در تاریکی ابدی محو میگردد ناظر و شاهد آنیم. و این همان مرگ و نابودی است که بانسان وعده داده اند.

بدنیست پس از آگاهی از فلسفه پوچی حیات، نظریه زیست شناسان را نیز در این باره استفسار نمائیم و ببینیم چه می گویند. می گویند آنچه از ابتدای امر جلب توجه می کند عظمت سازمان بندی فنومن های حیاتی و قدرت مادی آنست و بدون شک در برابر چنین قدرت بیحد و حسابی است که انسان بسرچشمه لایزال حیات متوجه می شود و بان می اندیشد.

دربدو امر، ابتدا ناچار برای درك مقیاس عظیم زندگی باید تفاوت بین مردگان و زندگان را کشف کرد و بچگونگی آن کیفیات و شرایط استثنائی که باعث ظهور حیات شده اند، پی برد و آنگاه باید چنین حیاتی را که هر دم مورد تهدید قرار میگیرد و ناچار در مقابل این تهدیدات خود را با شرایط محیط تطابق میدهد، مورد بررسی قرار داد. باید دانست که زندگی دفعه بوجود نیامده بلکه از اعماق قرون و اعصار گذشته و بتدریج خود را بجلوه گاه کنونی رسانده است قرن ها گذشته است. تا دفتر حیات و تاریخ زندگی ورقی چند خورده و باین صورت در برابر ما قرار گرفته است.

در حدود سه میلیارد و نیم سال قبل قشر زمین بوجود آمده و در حدود دو میلیارد و

نیم سال قبل، چنانکه از قدیمی‌ترین رسوبات زمین برمیآید، نخستین تظاهرات حیاتی بصورت ترکیبی از گوگرد و کربن پدیدار گشته است، چنانکه در سنگهای چخماق کانادا وجود الگ و قارچ هائی را که بیک میلیون و هشتصد هزار سال قبل مربوط اند ثابت نموده اند.

آنگاه بعصر کامبرین میرسیم و فسیل‌های بسیار قدیمی را می‌بینیم و ملاحظه می‌کنیم که در همین عصر گروه‌های مختلف حیوانات، بغیر از مهره‌داران، ظهور کرده‌اند و پیشرفت حیاتی خود را خاتمه داده‌اند.

ما نمیدانیم چگونه انواع مختلف جانوران از هم متمایز گردیده‌اند ولی میدانیم که پیشرفت حیاتی آنان با نظام یک سیر تدریجی مربوط است و این امر بزرگ از سادگی آغاز کرده و به درهم پیچیدگی و ترکیب منجر شده است. علم دیرین-شناسی بما نشان میدهد که حیات بکندی و بتدریج پیشرفته است و صور عالی زندگی به تائی در صحنه زمین ظهور کرده‌اند.

در دوران‌های ابتدائی، قلمرو حیات از آن کرم‌ها و حلزون‌ها و ستارگان دریائی بوده، عصر اول، که به سیصد میلیون سال قبل میرسد، دوران حشرات و ماهی‌ها؛ و عصر دوم که بیکصد و سی میلیون سال قبل میرسد، عصر خزندگان و سوسمارها؛ و بالاخره عصر سوم که در حدود ۷۰ میلیون سال قبل بوده عصر پستانداران و پرندگان؛ و عصر چهارم (در حدود یک میلیون سال قبل) عصر انتروپوئیدها بوده است و تنها ششصد هزار سال است که بشر با عصر حیات نهاده است.

به این قرار پس از هزاران قرن کشمکش و جدال، زندگی با محیط خود تطابق یافته است. با وجود این هنوز هم باین کشمکش بی‌پایان ادامه میدهد تا بتواند خود را در برابر ناسازگاریهای محیط حفظ کند. مثلاً برای نگاهداری بشر نسل و پیدایش یک فرد انسان در صحنه زندگی، غدد تناسلی مرد در هر مرتبه مقاربت مایع محتوی کیسه‌های منی را که شامل دویست الی سیصد میلیون اسپرماتوزوئید است به خارج میریزد (این عددی است برابر با جمعیت اروپای باختری)؛ و اگر در باره مقاربت انجام

گیرد تعداد اسپرما توزوئید هائی که از یک مرد خارج میگردد مساوی با جمعیت کره زمین خواهد بود.

تخمه دانه های زن نیز دارای چهار صد هزار سلول ماده است که چهار صد عدد آنها برای سی سال زندگی تناسلی زن ببار میرسند. باین ترتیب ملاحظه میکنیم که میلیاردها اسپرما توزوئید و صدها هزار سلول ماده بوجود می آیند تازن و شوهری بتوانند دارای یک یاد و کودک گردند. وی بینیم که چگونه زندگی برای بقا و نگهداری خود بی حساب تبدیلی می کند.

از لحاظ فیزیکی و شیمیائی نیز زندگی مبارزه و جدالی است با هر گونه هرج و مرج که در درون سازمانهای حیاتی بوجود آید و بنا بر این مرگ چیزی جز تعادل ترمودینامیکی، که حاصل نهائی این هرج و مرج باشد، نخواهد بود.

ما امروز نیز در صحنه تنازع بقا شاهد مقاومت های هیجان آور موجوداتی هستیم که هنوز هم مبارزه خود ادامه میدهند، موجوداتی که خود یادگار اعصار و قرون کهن هستند و با سرسختی بسوی مقصد نامعلومی رهسپارند و بقول باتایون، حال این انسان است که خود را با این راه ابدی روبرو می بیند.

زندگی با گذشته افسانه وار خود بدو صفت متمایز است: یکی آنکه مصرّ به استمرار است، دیگر آنکه متمایل بشر و انبساط است. مثلاً اگر میکروبی را در شرایط مناسبی پرورش دهیم، متناسب با تصاعد هندسی رو باز دیاد مینهد و در عرض هشت روز میتواند یک توده فرضی ماده زنده ای بیش از حجم زمین بوجود آورد. توده ماده زنده ای که فعلاً موجود میباشد اگر بصورت هموار و یکنواخت در آورده شود سطحی به ضخامت ۱ سانتی متر بر روی زمین ایجاد می کند که فقط دو هزارم میلی متر از ضخامت چنین سطحی مربوط بانسان خواهد بود.

حال که بوسعت و عظمت مقیاسات حیاتی پی بردیم لازم است تفاوت بین دنیای جاندار و بیجان را نیز ملاحظه کنیم:

موادی که دنیای بیجان را تشکیل میدهند همان موادی هستند که دنیای

جاندار و زنده را بوجود میآورند و آزمایشهای اسپکتروسکوپی ستارگان وجود همان موادی را که در کره زمین است در ستارگان نیز ثابت و مدلل میسازد. در هر حال ماده اولیه از اتم یعنی مجموعه پروتون و نوترون و الکترون بوجود آمده است که نه تنها دنیای بی جان بلکه دنیای زنده را نیز شامل میگردد. ولی یک تفاوت محسوس بین این دودنیای ظاهراً مشابه بچشم میخورد و این تفاوت همان درجه سازمان بندی و چگونگی آنست.

باین قرار بلافاصله متوجه میشویم که حیات چیزی جز مراتب عالی سازمان بندی ماده نیست، ولی برای تنظیم چنین سازمانی زندگی تنها از اتم های پایدار یعنی غیر رادیواکتیف استفاده نموده آنها را در شرایط خاصی از درجه حرارت و انرژی بملکولهای بزرگی مبدل مینماید.

شاردن میگوید: «اگرچه اینهمه ستارگان با همه عظمتی که دارند نمیتوانند از اتم های موجود خود مواد عالیتري پدید آورند، ولی چه مانعی دارد که در ستارگانی نا معلوم چنین پیمهرتی وجود داشته باشد. منتهی پدید آمدن چنین کیفیتی تصادفی است. زمین ما که گرداگرد آنرا گاز اکسیژن احاطه کرده است و در فاصله مناسبی از خورشید قرار دارد، علی رغم کوچکی و تنهایی خود، یگانه ستاره ایست که توانسته است این کیمیاگری عجیب و غریب را بتکامل و انجام رساند و طالع و آینده حیات را در خود متمرکز سازد».

باین ترتیب شاردن معتقد است که فنومن های فیزیکی بر حسب تصادف و همچون رویای شاعرانه ای باعث پدید آمدن حیات گردیده اند و بنابراین تنها تصادف است که ظهور چنین کیفیتی را ممکن می سازد و علم فیزیک و شیمی نیز آنرا قبول خواهد کرد.

بقول نیل بور، برنده جئزه نوبل، اگر بدو اصل فیزیک جدید یعنی قانون احتمالات و «کمپلیمانتاریته» توجه داشته باشیم، ملاحظه خواهیم کرد که زندگی دارای گسترش بیشتری است، چه یکی از صفات عجیب و غریب آن غیر احتمالی بودن

سازمان‌های آنست، مثلاً تمام ترکیبات آلی طبیعی دارای قدرت چرخشی میباشند یعنی نورپلاریزه را منحرف میسازند.

گرچه این تظاهر حیاتی را فعلاً نمیتوان تبیین کرد ولی میتوان قبول نمود که زندگی پس از ده‌ها میلیون سال تلاش باعث پدید آمدن چنین مواد حیاتی گردیده است، موادی که قدرت عجیب و غریب تکثیر و خودسازی دارند. باین ترتیب فیزیک و شیمی ثابت می‌کند که شرایط ظهور حیات فقط یک بار پدید آمده و همین شرایط است که غیر احتمالی بودن آنرا ثابت و مدلل میسازد.

از طرف دیگر وحدت دنیای زنده دلیل روشنی بر یگانگی حدوث حیات است. وحدت سازمانهای حیاتی، وحدت مکانیسم بقا و تکثیر موجودات، همه دلایل روشن این مسأله هستند. گرچه نظم سازمان بندی در موجودات زنده با مواد آلی متفاوت است ولی اصول اساسی آنها همه یکی است، چنانکه میکروسکپ الکترونی وحدت ارگانیت‌های موجود در پروتوپلاسم را ثابت مینماید.

میدانیم که موجودات، از باکتری‌ها گرفته تا نباتات و انسان، همه از یک یا چند سلول بوجود آمده‌اند و بدون وجود سلول، حیات امکان پذیر نیست. از طرف دیگر در تمام موجودات عناصر اصلی یکی است، یعنی همه دارای «پروتوپلاسم» و «میتو-کندری» و «کروموزوم» هستند و بهنگام تقسیم شدن نیز از یک قانون تبعیت مینمایند و حتی اسیدهای نوکلئیکی که کروموزوم‌های نباتی را بوجود می‌آورند، اسیدهای نوکلئیک حیوانی هستند و فنومن‌های جنسی چه در نباتات و چه در جانوران همسان است، چه در هر دو طبقه کاهش کروموزومی و سپس لقاح دو سلول جنسی است که باعث تثبیت کروموزوم‌های هرنوع و بقای آن میگردد و حتی در باکتریها ورود اسید نوکلئیک یکی در دیگری است که باعث تقسیم آن میشود.

وحدت فنومن‌های حیات در همه جا بچشم می‌خورد: مثلاً کلروفیل که رنگ دانه تنفسی نباتات است، همانند هموگلوبین است؛ یا همان هرمونی که آواز خروس و رنگین شدن ماهیان را سبب می‌گردد، تظاهرات جنسی را در انسان نیز پدید می‌آورد. برای تکمیل مسأله وحدت وجود لازم است بدو موضوع دیگر نیز توجه داشت: یکی آنکه موجودات عالی متعاقب

موجودات پست پدید آمده اند، دیگر آنکه نباتات و حیوانات هر یک برای بقای خود بنحوی خاص عمل میکنند. مثلاً نباتات بوسیله کلافیل آنچه را که لازمه حیات باشد بدست می آورند و حیوانات همدیگر را میدرنند تا در سایه این قدرت وحشت انگیز بحیات خود ادامه دهند.

بطور خلاصه دنیای جاندار که دارای وحدت سازمان بندی مستقلی است میتواند همانند خود بیافریند و این تفاوت بسیار آشکاری است که مابین این دنیا و دنیای بیجان می بینیم. حال باید به نقش اساسی موادی که در آفرینش دنیای جاندار مؤثرند بپردازیم. موادی که سرنوشت وراثت بدست آنها سپرده شده، همان اسیدهای « دزاکسی-ریبونوکلئیک » اند که کروموزومها را بوجود میآورند و دارای ساختمان حلزونی شکل مضاعفی میباشند و ترکیب آنها از یک ملکول قند و اسید و بازها بوجود آمده است و بهمان نسبت که در دنیا گیاه و حیوان موجود است این ترکیب نیز باشکال مختلف ساخته شده است. از لحاظ بیان «سبیرنتیک» موضوع کافی است در اطراف کروموزومها که بنای سازمان های بدن بدست آنها سپرده شده است تحقیق بیشتری نمود.

میدانیم که ساختمان اسیدهای نوکلئیک از قانون معروف چهار عددی و الفبای بیست حرفی خاصی پیروی میکند و میدانیم که بعلت کیفیت همین ساختمان خاص، ماده نامبرده بصور گونا گونی در سیاید مثلاً کافی است. یک رشته شامل ۹ اسید آمینه در ساختمان مذکور بطور متوالی جایگزینی پیدا کند تا ۵۱۲ میلیارد نوع مختلف از این ماده بوجود آید.

باین ترتیب ملاحظه میکنیم که حیات بکمک همین الفبا بوجود می آید و بسوی عدم میگراید و باز هستی را از سر میگیرد و روزی نیز انسان این الفبا را بخوبی فرا خواهد گرفت و آنرا بکار خواهد بست.

حال اگر بکاوشهای فرانگل کوفرات، که توانسته است با تجمع اسید نوکلئیک و پروتئین، ویروسهای مصنوعی بسازد، توجه بیشتری نمائیم، ملاحظه خواهیم کرد که بشر روزی خواهد توانست مواد حیاتی را مصنوعاً در آزمایشگاهها بوجود آورد تنها در این مورد دوشروط اساسی را نباید فراموش کرد یکی آنکه انزیم های لازمه را

که فعلاً از موجودات ذره‌بینی بدست می‌آوریم نمیتوان ساخت دیگر آنکه ویروس‌ها ساختمانهای کاملی نیستند و فقط در صورتی میتوانند بزندگی خود ادامه دهند که بصورت انگل در سلولها بسر برند و از اینرو در خارج از سلولها بصورت اجسام بیجانی در خواهند آمد که فاقد حیات میباشند.

برای خاتمه دادن باین بحث باید گفت که در هر حال بین دنیای جاندار و بی جان روابط متقابل ناگسستنی وجود دارد.

هر لحظه عواملی چند ما را بسوی نابودی سوق میدهد و قلب ما از این طی طریق ممانعت بعمل می‌آورد و باین ترتیب هر لحظه منظره زندگی عوض میشود و برنگی دیگر در می‌آید. بقول گوته حیات مدت زمانی است که دستخوش تحولات است، یا بقول هر اکلیت هر موجی با موج دیگر متفاوت است ولی مسیر رودخانه ابدی است. با هر تولدی زندگی از نو آغاز میشود و چون پا بجهان ما مینهد چهره‌ای تازه و جوششی بی منتها از خود نشان میدهد، این است که کودک را باید طلیعه حیات و صبح زندگی دانست.

زندگی در میان راه پراز سنگلاخ جهان مادی در هر قدم مواجه با مخاطراتی است که هر لحظه او را بنا برودی می کشد ولی او که از برگ گریزان است ناچار خود را با این همه مخاطرات تطابق میدهد.

در اینجا لازم نمیدانم چگونه تطابق موجود را با محیط یا توافق اعضای بدن را با اعمال مربوط شرح دهم. درباره غایت وجود، که امروزه از طرف برخی زیست‌شناسان مورد قبول قرار گرفته درباره فلسفه جبر نیز سخن نمی‌گوییم؛ از تشابه خلقتی که در اعضای همنام حیوانات و موجودات دیده میشود یا از نظم عجیب کار اعصاب و چگونگی آثار هورمونها نیز گفتگونی کنم، فقط آنچه مورد توجه من قرار می گیرد بی ثباتی حیات و بخصوص ناپایداری اشکال عالی حیات در برابر عوامل مخربی است که هر دم آنها را تهدید مینماید.

بطور کلی موجود خود را با هر تغییری که در شرایط محیط داده شود تطبیق خواهد داد.

بعنوان مثال مختصری درباره تطابق شیمیائی گفتگو می کنیم: مواد سمی فنومن های حیاتی جالبی را برمی انگیزاند چنانکه حشرات در برابر مواد حشره کش یا وسائل مختلفی از خود دفاع می کنند: مثلاً حفره تنفسی خود را بسته مانع نفوذ ماده سمی بدن خود میشوند یا آنکه با کیفیات شیمیائی خاصی ماده سمی را بماده بدون ضرری مبدل میسازند. همین میکربها در برابر «انتی بیوتیکها» از خود دفاع مینمایند چنانکه از یکطرف قابلیت نفوذ پرده سلولی خود را تغییر می دهند و از طرف دیگر، با بوجود آوردن دستگاه انزیمی خاصی، ماده مضر را که بدن آنها وارد شده خنثی مینمایند، همانطوریکه «پنی سیلیناز» باعث از بین رفتن پنی سیلین میشود، بهمین جهت این انزیم ها را انزیم های تطابقی گویند.

بالاخره در مواردی دیگر میکروبها تحت اثر پنی سیلین شکل خود را عوض میکنند، حتی ممکن است از نظر ناپدید گردند یا آنقدر کوچک شوند که بتوانند از صافی های خیلی ظریف هم عبور کنند. معهداً مقابلهت در برابر عوامل خارجی و تطابق با آنها هم حدودی دارد و موجوداتی که نتوانند با محیط تطابق پیدا کنند از بین میروند. بنابراین محیط زندگی برای موجوداتی مساعد خواهد بود که بهتر بتوانند در برابر عوامل خارجی انعطاف حاصل کنند و مجهزتر باشند.

باین ترتیب دو نکته بر ما مسلم می شود: یکی آنکه شکل پذیری زندگی حدودی دارد و دیگر آنکه موجودات ضعیف نابود شدنی هستند.

حال بتغییرات شرایط فیزیکی محیط و اثر آن بر موجودات نیز بپردازیم: موجودات در برابر عوامل خارجی فیزیکی با تغییر دادن شکل خود و تبدیل شدن بدانه و تخم و یا اسپرم، واکنش نشان میدهند. این اشکال صور مقاوم موجود هستند و بعضی آنکه در محیطی مساعد قرار گیرند مجدداً بهمان صورت اولیه درمی آیند. موجودات بسیار مانند «روتی فر» ها و «نماتود» ها و «ترادی گراد» ها را میشناسیم که در بین خزه ها و «لیکن» ها زندگی میکنند، حال اگر محیط زندگی آنها خشک گردد حیاتشان تا مدتی مدید متوقف خواهد شد. حتی اگر آنها را در هوای مایع ۱۸۹ درجه و یا هیدرژن مایع ۲۵۴ درجه و یا در حدود صفر مطلق قرار دهیم زندگی

آنها همچنان خاموش و آهسته خواهد بود ولی اگر آنها را مجدداً در محیطی مساعد بگذاریم زندگی با تمام تظاهرات خارجی خود و با تمام جوش و خروشش از نو شروع خواهد گشت.

ما امروز می‌دانیم که در قطب جنوب در زیر بار هزاران متر توده یخ موجوداتی وجود دارند که دست حوادث گویا آنها را باستانه فراموشی سپرده باشد. ولی این موجودات که همچنان بزندگی خاموش خود ادامه می‌دهند، منتظر روزی هستند که شرایط زندگی آنها را مجدداً بعرضه حیات بکشاند.

البته نباید فراموش کرد که موجودات عالی نمیتوانند باین سهولت با محیط خارج تطابق پیدا کنند، چه تطابق این موجودات با محیط خود بسیار سخت تر از موجودات یک سلولی است و بهمین سبب نیز حساستر هستند و سهولت از بین میروند. موضوع دیگری که باید در نظر داشت اثر تشعشعات اتمی بر موجودات زنده است. ولی نکته قابل توجه در این مورد و آنچه رادیوثری بمانشان میدهد تفاوت و عدم تناسب شدیدی است که بین مقدار انرژی آزاد شده و آثار حاصله از آن بر موجود زنده دیده میشود. مثلاً مقدار ۶۰۰ رونتگن اشعه برای کشتن انسانی کافی است در حالی که این مقدار اشعه معادل با ۶ هزار ارگ انرژی و یا صدهزارم مقدار انرژی است که بدن ما در عرض یک ثانیه بمصرف میرساند. عدم تناسب موقعی بعد اعلای وضوح میرسد که اثرات این اشعه را از نقطه نظرتوارث تحت مطالعه در آوریم. در این مورد برای ظهور کیفیت «موتاسیون» در انسان ده رونتگن کافی بنظر میرسد در حالی که میدانیم این انرژی میلیونها مرتبه کمتر از مقدار انرژیست که بدن انسان در عرض یک ثانیه بمصرف میرساند.

باین ترتیب آنچه موجودات از راه توارث منتقل میکنند بیشتر از خود آنها در معرض خطر قرار دارد. وی جهت نیست که مولر سلول های دستگاه تناسلی را آنهمه مورد توجه قرار میدهد. چه اسیدهای «نوکلئیک» همین سلولهاست که جلوه گاه نژاد بشری است. اگر از من پیرسید که برای بشریت چه اقدامی ابتدائی ترو مقدماتی و مفیدتر

خواهد بود من هیچگاه سخن از حفظ آثار گرانبهائی همچون معبد « پارتنون » و یا « شاپل دوسیگستین » نخواهم گفت . فقط بشما یادآور میشوم که گرانبهاتر از همین اسیده‌های نوکلئیکی که قرن‌هاست باعث دوام و بقای نوع بشر گردیده‌اند چیزی در این دنیا وجود ندارد .

موضوع دیگری که از لحاظ رادیوبیولوژی اهمیت شایانی دارد حساسیت متفاوت و متغیری است که نسوج زنده در برابر اشعه از خود نشان میدهند . مثلاً . ۶۰ رونتگن برای کشتن سلولی کافی است ولی هرچه در جدول بندی اعضاء و یا موجودات پیشتر رویم ، حساسیت شدیدتر آنها را در برابر اشعه رونتگن مشاهده خواهیم نمود . بنابراین اگر روزی انفجارات اتمی سراسر دنیا را فرا گیرد ، زندگی از روی زمین محو نخواهد شد ، فقط اشکال عالی حیات از بین خواهد رفت و آنوقت است که زندگی با شرایطی جدید و در مسیر دیگری بسوی سرنوشتی تازه رهسپار خواهد شد . دنیا قیافه دیگری بخود خواهد گرفت در حالی که میلیون‌ها قرن کوشش و تلاش بشری وفدا-کاریهای او در راه انسانیت بنا بودی گرائیده است .

با این همه و با آنکه حیات حساسیت شدیدی از خود نشان میدهد ، باسانی نیز تسلیم بمرگ و نابودی نمیشود ، چنانکه ششصد رونتگن اگرچه برای کشتن موشی در یک جلسه کافی است ، ولی اگر این مقدار را تقسیم نموده و بدفعات متعدد بر بدن او بتابانیم روزی خواهد رسید که شش هزار رونتگن نیز بر بدن او اثری نخواهد کرد ، چه بدن در فواصل جلسات ضایعات خود را ترمیم مینماید و دستگاه دفاعی خاصی برای مقاومت در برابر عوامل خارجی بوجود میآورد .

آزمایش دیگری که میتوان از این حیث مورد توجه قرارداد « پارابیوز » یا اتصال دادن عروق دو حیوان متشابه است . اگر بموشی مقدار اشعه‌ای که در عرض ده روز او را خواهد کشت وارد آوریم و آنگاه از ورششم او را بموش دیگری متصل سازیم ، موش مزبور نخواهد مرد و یا اگر بموشی که بان اشعه مرگ آور تابانده شده است مقداری مغز استخوان موشهای بزرگ را تزریق نمائیم سلول‌های تزریق

شده مغز استخوان در بدن موش بصورت گلبولهای سرخ موش بزرگ پراکنده شده و در جریان خون موش داخل گشته و مانع بهلاکت رسیدن او خواهد گشت.. همچنین اگر به آسیبی اشعه بتا بانییم، مسلماً محکوم بمرگ خواهد بود. ولی اگر به کمک میکروویستی قطعه‌ای از بدن آمیب سالمی را بآن تزریق نمائیم، نجات پیدا خواهد کرد و باین ترتیب ملاحظه می‌گردد که چگونه حیاتی به کمک حیاتی دیگر می‌شتابد.

موضوع دیگری که در این زمینه جالب است آنست که اگر بموش مقادیر کمتری اشعه بتا بانییم دچار «بلوسمی» خواهد شد، ولی اگر پس از تاباندن اشعه هر سونهای نیز مانند «کورتیزون» و یا «تستوسترون» باو تزریق نمائیم، نسبت ظهور سرطان پائین خواهد آمد. باین قرار زندگی در برابر عوامل خارجی از خود دفاع میکند. فراموش نباید کرد که زندگی خیلی جوان است و هنوز از عمر او زیاد نگذشته ولی ما که بیش از لحظه‌ای از تاریخ آنرا در حیطه تصرف نداریم صاحب چنان قدرتی شده‌ایم که هر لحظه میتوانیم اشکال عالی حیات را از صحنه زمین محو و نابود سازیم و رشته حیات را بدست خویش بگسلانیم و تنها میراثی که برای آیندگان از این خود کشی دسته جمعی باقی می‌گذاریم همان آثار و یادگارهای شومی خواهد بود که بشریت خود را بآن روبرو خواهد دید.

حال بپردازیم با آخرین مناظر قنومن های حیاتی که باعث پیدایش بشر گردید: چنانکه میدانیم انسان از «پریمات» ها اشتقاق یافته است و تنها وجه تمیز او از این دسته جانوران ظهور خصائل است که او را ارزنده تر کرده و این خصائل عبارتند از وضع ایستادن بروی دو پا که باعث آزادی دستهای او گردیده، و تکلم و رشد و نمو مغز او که وجه اصلی امتیاز او از سایر موجودات است.

در قسمت اخیر آزمایشهای بسیار چه از نظر تشریح میکروسکپی و چه از نظر شیمی و فیزیولوژی انجام گرفته است. با روشهای بسیار دقیق امروزی معلوم شده است که مغز انسان از ده میلیارد «نورون» بوجود آمده و اگر بخواهیم روابط بین این سلولها را نیز بحساب آوریم آنوقت عددی در حدود صد ها میلیارد بدست خواهیم آورد که شگفتی

کار ورشد و نمو مغزی ما را بیان می نماید. از طرف دیگر طبق نظریات «سپرنیتیکی» دستگاه عصبی ما صاحب ادراک است و با آنکه این نظریه فقط قسمتی از فنون های ادراکی سلسله اعصاب را بیان مینماید، مع هذا کمک مؤثری در تفهیم کار مغز بما کرده است. **شرینگتون** موقعی که بکار مغز میاندا شد چنین میگوید: «دو هزار سال قبل ارسطو از خود سؤال میکرد که آیا روح و جسم بهم وابستگی دارند یا نه و حالا نیز همان سؤال را ما تکرار میکنیم».

در هر حال هنوز معلومات علمی ما برای درک حقیقت روح کافی نیست، و علم بغیر از آنکه اعجاب ما را در برابر کار مغز برانگیزاند چیزی دیگری بما نمی آموزد. یکن از متخصصین اعصاب فرانسوی چنین میگوید:

«انسان و دستگاه عصبی او سلسله خود کار دقیق و اعجاب انگیزی است که روحی دارای اراده و ضمیری آگاه آنرا اداره مینماید. و اگر چه کیفیت خود کاری آن فوق العاده ظریف و حساس است و دقت اعجاب انگیز اعمال و بخصوص دستگاه اعصاب دماغی قابل توجه و حیرت انگیز است، مع هذا روح و سلسله اعصاب از هم تفکیک ناپذیر است. در انسان قدرتی است که هم خود منتقاد اوست و هم او را فرمان میدهد و همین قدرت نهائی است که گاهی روح باعث تعالی آن شده و زمانی آنرا را کد و معطل میگذارد. یکی دیگر از چیزهائی که باعث تمایز انسان از سایر موجودات میگردد آنست که انسان سعی میکند محیط را با خود مطابقت دهد و کمتر تابع محیط گردد».

انسان سازنده (همو فابر) چون نمیتوانست آنطور که در خور است محیط را مطابق میل خود ساخته و پرداخته نماید و ناچار از این لحاظ نسبت به سایر موجودات نظر عقب تر بود، سعی کرد با آنچه که از روی قدرت تفکر خود میسازد تسلط بیشتری بر محیط پیدا نماید باین ترتیب قدرت بیهسابی بچنگ بشر افتاد و از همین هنگام بود که بشر با کمک علم بر زندگی مسلط گردید و جهان را در حیطه قدرت خود درآورد و باین ترتیب نخستین روز تاریخ بشریت آغاز یافت. قبلاً یادآور شدیم که زمینی که امروز زندان بشر است: روزی گورا خواهد شد، ولی قبل از آنکه این امر بحقیقت بیوندد بشر

فاتح و مقتدر در برابر مسائل حیاتی بغرنجی قرار خواهد گرفت. یکی از این مسائل انتشار و بسط باورنکردنی «پرتوپلاسم» انسانی است.

چهار هزار سال قبل از مسیح جمعیت کره زمین بیش از ده میلیون نفر نبود، ولی بهنگام تولد مسیح حدود صد میلیون نفر رسید، و در سال ۱۸۳۰ بیک میلیارد و در سال ۱۹۶۰ به سه میلیارد بالغ گردید، هر سال نیز ۵۰ میلیون بر جمعیت زمین افزوده میشود. و اگر باین ترتیب سه قرن دیگر بر تاریخ بشریت بگذرد، تراکم هفت میلیارد نفری سال ۲۰۰۰ مسیحی به هفتصد میلیارد بالغ خواهد شد و آنوقت در برابر هفت میلیارد سطح قابل زندگی زمین این جمعیت عظیم با تراکمی همسان شهر نیویورک زندگی خواهند کرد.

همین تراکم جمعیت است که بشر را بصورت واحدی مشترک در خواهد آورد، واحد مشترکی که اعضاء آن در برابر سرنوشتی مشترک مجبور به مگردی با یکدیگر گردند. حال بجل مسائل پیردازیم که نسل های آینده بشری در برابر آنها قرار خواهند گرفت: مسلم است که مهمترین مسأله خطر تراکم جمعیت و وحدت عالم، خامد شدن روح و ازدیاد روز افزون بیکاران خواهد بود، مگر آنکه عصر طلایی دیگری رخ نماید و جهل و نادانی و گرسنگی و بیکاری و بیماری و پیری با بین المللی شدن تکنیک های الکترونیکی و انتشار عظیم علم و دانش از بین برود و عصری آزاد از زندگی غلامی، عصری که روح بشر آماده پرواز است بوجود آید و هم در چنین عصری است که روح آزاد بشر که بمغز های الکترونیکی مجهز است خلایق ها و شگفتگی هائی از خود نشان خواهد داد و خود را از قید پستی ها و دنائت ها خواهد رها نمود.

نسل ما باارسنگین مسؤولیت های عظیمی را بردوش دارد، چه مادر دوران خاصی از تاریخ بشر قرار داریم؛ دورانی که بین دودنیای از هر لحاظ متفاوت واقع شده، دورانی که برای نسل انسانی بحرانی و انقلابی است.

عصر ما عصر انقلاب است، و قدرت محرکه این انقلاب هم علم است؛ علمی که ما را بسوی ترقی و تعالی میکشاند، علمی که ما را در برابر انفجارات اتمی قرار می دهد،

علمی که مسأله انبساط و گسترش «پرتوپلاسم» انسانی را مطرح میسازد، و بالاخره علمی که بواقدرت بیحسابی می بخشد، قدرتی که خرد از یکار بستن صحیح آن عاجز مانده و باهمین قدرت است که زمین روزی قلمرو حکمت بشر خواهد شد و بدست ارادهٔ خلاقهٔ اوج جهانی بوجود خواهد آمد که در آن مواد پلاستیکی از آهن محکم تر و از چوب و سنگ بادوام تر و از ابریشم لطیف تر و رنگارنگ تر خواهند بود، هرمونهای طبیعی جای خود را به هرمونهای مصنوعی خواهند بخشید و بالاخره «پرتوپلاسم» انسانی در ید قدرت بشر قرار خواهد گرفت. دیگر حوادث و اتفاقات ازین خواهند رفت و انسان خود را در برابر جهان دیگری خواهد دید، جهانی که دیگر شعرا در آن مقاسی نخواهند داشت و در این هنگام فریاد سن ژان پروس بگوش ما میرسد که میگوید:

«هر روز که بشر، این بشر مادی، از انسان دیروز- یعنی آن انسان معنوی- فاصله بیشتری میگیرد، فاجعهٔ عظیمی که منتظر آن هستیم بما نزدیکتر خواهد شد. در چنین زمانی شاعر منادی هردونسل است ولی آیا چراغی که او فراراه آنها گرفته، آنها را کفایت خواهد کرد؟

بلی ممکن است چنین باشد بشرط آنکه بشر بگذشتهٔ خود بیندیشد و آنوقت است که شاعر تجلی گاه بدیها و ناشایستگیهای زمان خود خواهد گردید».

ولی بهر حال بر روی زمین، انسان فرمانفرمای دنیای جاندار و بیجان خواهد شد. و اگر سابقاً حوادث جوی باعث محو و نابودی نسل حیوانات مختلف میگردید، حالا این انسان است که میتواند همان حوادث را بوجود آورد، جنگل هارا ریشه کن کند و آنها را به بیابانی بی حاصل تبدیل نماید، موجوداتی را که هزاران سال است با محیط خود خو گرفته اند محو و ناپدید سازد و حتی نژاد انسان را از روی زمین براندازد، خطر انسان تنها متوجه نباتات و حیوانات نیست بلکه او میتواند چنان آسیبی به «کرموزوم» های سلولهای تناسلی وارد آورد که جبران آن دیگر

امکان پذیر نباشد و بالاخره او میتواند با انفجارات اتمی تمام اشکال عالیّه حیات را از صحنه زمین محو و نابود سازد.

حال ما در برابر مژده پیشوایان عصر طلایی باید به چه بیندیشیم؟ آنچه که باید مورد توجه ما قرار گیرد، مسأله پیوند بین علم و آزادی است، برخلاف رأی کسانی که بشر را مرکز وجودی عالم می پندارند و معتقدند که تمام موجودات بخاطر انسان آفریده شده و انسان بر آنها حاکم است و علت غائی کائنات نیز جزا و نیست، باید گفت که حیات بدون انسان نیز ممکن است ادامه یابد. کائنات بخاطر انسان بوجود نیامده اند ولی انسان میتواند آنرا در حیطه تصرف خود درآورد.

اما برای بشر فاجعه موقعی ظهور میکند که تناسب بین مصرف کنندگان و مواد قابل مصرف روزی از میان برود. البته دوران حیات ما بسیار کوتاه است اما با وجود این سرانجام روزی خواهد رسید که دیگر زمین گنجایش همه افراد را نخواهد داشت و مواد اولیه برای حفظ «پرتو پلاسما» انسانی غیر کافی خواهد بود و آنوقت است که بشر ناچار محدودی برای خود قائل خواهد گردید؛ محدودی برای محیط زندگی و محدودی برای آزادی. چه تخلف از این حدود بغیر از مرگ نتیجه ای نخواهد داد. در آن هنگام که تعداد بشر بر سطح زمین بسرحد اشباع برسد میداند که حدود او تا کجاست، میداند که فنا پذیر است و میداند که خود هر لحظه میتواند باعث مرگ و نابودی نوع خود گردد.

باین ترتیب می بینیم که با بسط و گسترش نسل انسانی و با حفظ او در برابر محیط خارجی، اشکالات و مخاطراتی ظهور میکند. این موانع همان محدودیت ها و این خطرات همان دشمنی هایی است که بشر بر خود روا خواهد داشت.

مسائل تازه ای نیز در برابر آزادی ما بوجود می آید:

۱- با وسائلی که در دسترس داریم از تخم گذاری زنان جلوگیری میکنیم و باین ترتیب مانع ازدیاد جمعیت می شویم و ترتیبی میدهیم که متناسب سطح زمین و متناسب بارفاه بشر، انسان بوجود بیاید.

۲- هرگونه اقدام بدون قید و شرطی را که ممکن است منجر به حوادثی گردد و امکان حیات را از ما سلب نماید از بین می‌بریم.

این بود نکات حیاتی و اخلاقی که بشر خود را با آنها روبرو خواهد دید. بیولوژی که موضوع حیات را مطرح می‌سازد ناچار است آنچه را که وابسته به میلیون‌ها افراد آدمی است مورد مداخله و بحث قرار دهد، البته برای هر مرد دانشمندی افکار بیابان‌کننده امور هستند ولی او می‌خواهد افکاری را که عذابش می‌دهند از خود براند و مسائل لاینحلی را که در برابر او قرار می‌گیرند حل نماید. میدانند که علم چیزی جز فتح و ظفر نیست. بنابراین او هیچگاه بترویج افکار اضطراب‌آور نپرداخته آنها را ترویج نخواهد نمود.

در هر حال دو مسأله در برابر علم قرار می‌گیرد و بیش از همه علم حیات است که باید آنها را مورد بررسی خود قرار دهد: یکی هدایت تحقیقات علمی آینده و دیگر چگونگی بکار بردن اکتشافات علمی جدید. البته مهمترین همه مسائل، مسأله چگونگی بکار بردن کشفیات علمی است و این مسأله توجه دانشمندان را بیش از پیش بخود معطوف نموده است چه این مسأله یک موضوع جهانی است و با وجدان بشری سروکار دارد.

درست است که عصر علم و دانش عصر جدیدی است و چنانکه این هاینر می‌گوید: «نه دهم دانشمندی که ما می‌شناسیم هنوز زنده‌اند».

ولی این مردان علم و دانش تنها هستند، تنها در حرفه خود، تنها در تجسسات خود، همان تنهایی که پاسکال درباره آن می‌گوید: «ای انسان تو در تنهایی خواهی مرد».

حال اگر امروز این دانشمندان از آزمایشگاه‌های خود و از تنهایی خود قدیمی بیرون‌نهاد و در برابر مردم قرار گرفته‌اند فقط بخاطر مسؤولیت‌های اجتماعی است. چه بالاتر از هدایت کشفیات علمی و مقدم بر چگونگی بکار بردن آنها، چگونگی دفاع از بشریت مهم است، دفاعی که باید شامل همه مردم و سعی و کوشش مشترک همه

انسانها باشد. بهر حال بیولوژی در این راه مأموریت خطیری بعهدہ دارد. البته بیولوژی ادعای رهبری عالی انسانی را ندارد و از اخلاق و فلسفه نیز سخن نمی گوید ولی بخوبی حدود خود را می شناسد و با اثر خود در دنیا واقف است. بیولوژی است که راه نجات حیات را بمانشان میدهد و ارزش زندگی را بر ما روشن میسازد، بیولوژی است که حیات و زندگی را خیر مشترک همه می شناسد و هم اوست که بخاطر این خیر مشترک مردان علم و عمل را بهمکاری دعوت مینماید.

ما امروز در دنیائی زندگی میکنیم که فاصله ها و مرزها از بین رفته اند و لی مرزهای جدیدی بشر را از هم جدا نگاه داشته است. گروه های بشری هر یک جدا از هم بفعالیتهای علمی و عملی می پردازند و از حال یکدیگر خبری ندارند. باید این مرزها را بخاطر ارتقاء و سلامت بشر و بخاطر تحقق یافتن آرزوهای او از بین برد.

مردان علم و زیست شناسان همه کشورها این دعوت را اجابت کرده اند. امریکا - کانادا - آرژانتین - ژاپن - لهستان - ایتالیا - هلند - بلژیک - دانمارک - و فرانسه باین مجمع پیوسته و انجمنی بنام انستیتوی زندگی بوجود آورده اند.

در این مؤسسه مقدس و شریف تمام علوم بدور علم حیات گرد آمده اند، نه تنها علوم بلکه تمام فعالیتهای عالی بشری در این مکان تجمع یافته و درهای آن نیز بر روی همه باز است و بالاخره همه مردم باید بدانند که در این جهان مکانی نیز هست که بهترین فرزندان آدمی را بدور خود جمع کرده و گرد آورده است که در آنجا علم را با وجدان بهم میامیزند، زیرا بگفته **رابله** « علم بدون وجدان نتیجه ای جز ویرانی روح ندارد ».

مجمع مذکور در پاریس از شخصیت های آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی و آکادمی پزشکی بوجود آمده و جنبه قانونی بخود گرفته است.

کمیته عامله آنها اشخاص سرشناسی تشکیل داده و کمیته بین المللی آن نیز در حال تکوین است و کمیسیونهای مخصوصی برنامه های آنها انتشار میدهند.

در این مؤسسه عقاید و نظریات مختلف با هم میامیزند و فلسفه ها و سرام ها

و نظریات متناقض باهم روبرو میگردند و افکار مختلف آزادی بیان میشوند .
 اما تجمع مردان فکر و اندیشه برای نجات حیات کافی نیست چه این مردان
 فقط راه را بمانشان میدهند و افکار عالیّه خود را بمانتلقین می کنند، باید از غریزه ادامه
 حیات یعنی از همه افراد بشر در تشکیل این مؤسسه کمک خواست .

هدف و کوشش ما در تشکیل این مؤسسه چیست ؟

سعی ما در این مؤسسه آنست که مردان علم و دانش را یکجا گرد بیاوریم تا
 افکار خود را باهم در میان نهند و به مسؤولیتهای علمی خود آگاه گردند ، همچنین
 کوشش می کنیم وجدان افراد انسانی را به احترام و عشق بزندگی برانگیزیم .



روانشناسی کودک*

ارتباط روانشناسی کودک با زیست‌شناسی

بقلم آقای دکتر پروین دانیال دانشیار دانشکده ادبیات

نظریه تکامل - از زمان شارل داروین (۱) نظریه تکامل موجودات زنده در تمام قسمت‌های زیست‌شناسی مورد قبول واقع شده و علماء آنرا پایه تحقیقات و تجسّسات علمی خویش قرار داده‌اند. امروز روانشناسی کودک نیز آنرا مبنا و اساس تحقیقات خود قرار داده است و این کار را ما بدین «استانلی‌ها» می‌باشیم. زیرا برای اولین بار وی باین نتیجه رسید که خصائص جسمی و روحی کودک که نتیجه ذرات بسیار ریزی است که از اجداد خود بارش برده و عبارت دیگر وجود جسمانی و روحانی مولود توارث نوعی است و برای شناختن کودک که چه از لحاظ جسم و چه از لحاظ روح بایستی بسابقه وی آگاهی حاصل کنیم و نیز از مطالعه حال وی آینده‌اش را پیش‌بینی نمائیم.

در اینجا ما نمی‌توانیم راجع به نظریه تکامل بحث نمائیم زیرا از حدود موضوع ما خارج است، فقط بقسمت‌هایی از آن که مستقیماً مربوط به مطالعه حالات کودک است می‌پردازیم. در این باره مطالعات ما بر دو قسمت می‌شود: یکی راجع به مطالعه نوع انسان با مقایسه با سایر انواع، دوم مطالعه فردی. و عبارت دیگر یکی مربوط است بمواضع مربوط به نژاد و طایفه یا «اصلیت طایفه» (۲) و دیگری مربوط بمواضع مربوط بموجود مورد نظر یا «اصلیت موجود» (۳). در این مقال همین قسمت اخیر مسطح نظر ما است ولی از آنجا که تغییرات و پیشرفت‌های مربوط به موجود بدون مطالعه تغییرات و پیشرفت‌های نژادی امکان پذیر نیست بی‌مناسبت نیست که کمی درباره اصلیت طایفه نیز گفتگو شود. نظریه تکامل موجودات زنده عبارت از روشی است که در آن سعی شده روش

۲- Phylogeny

۱- Charles Darwin

۳- Ontogeny

* قسمت ماقبل این مقاله در شماره ۲ سال هشتم بچاپ رسیده است

آفرینش روشن گردد. بعبارت واضحتر در بیان نظریه تکامل سعی شده که ثابت شود از لحاظ زیست شناسی تمام انواع موجوداتی که تابحال زیسته اند و یا فعلاً وجود دارند از یکدیگر بوجود آمده اند و همچنین تمامی آنها جد مشترکی داشته و یا در آخر منتهی بتعداد کمی از انواع اصلی میشوند. از لحاظ اجتماعی تشکیلات مفصل اجتماعی کنونی نتیجه تکامل تدریجی نهادها یا مؤسسات ساده و ابتدائی اعصار و ازمنه گذشته است. از لحاظ روانشناسی بایستی ریشه و اصل روح را از ابتدائی ترین شکل آن تابحال مورد مطالعه قرارداد. بطور خلاصه چنانکه ملاحظه میکنیم اصل مطلب در این است که در هر یک از قسمت هائی که ذکر شد ترقی و تکامل بطور تدریجی صورت گرفته است. نکته دیگری که قابل ملاحظه است این است که هر سه قسمت فوق علاوه بر تکامل تدریجی بطرف ترکیب و پیچیدگی گرائیده و سادگی خود را از دست میدهند.

این مطلب را باید یادآور شد که نظریه تکامل تازگی نداشته و اقلاً از زمان فلاسفه یونان قدیم این فکر بوجود آمده و در این باره نیز میتوان ملل ابتدائی زیادی را که دارای افکار ساده و ابتدائی بوده و بعداً رویتکامل رفته اند ذکر نمود. اما تنها در قرن نوزدهم است که نظریه تکامل صورت علمی بخود میگیرد. اراسم داروین (۱) و لامارک (۲) مجدداً موضوع را مورد بررسی قرار دادند. لامارک برای اولین بار نظریه تکامل را صریحاً بیان داشت. بنا بر عقیده وی بوسیله استعمال و عدم استعمال، بعضی از استعدادها ممکن است در فرد ایجاد شده و با عقاب منتقل گردد و یا بکلی از بین رفته و پس از چند نسل استعدادهای کسب شده نوع جدیدی را بوجود آورد. البته این نظریه جنبه تئوری داشت و بر مبنای صحیح علمی قرار نگرفته بود و بنا بر این تکمیل آنرا بعداً شارل داروین بر عهده گرفت، یعنی مسأله را بر مبنای علمی قرارداد. وی پس از سالها مطالعه و رنج و صبر و حوصله بالاخره موفق گردید که در سال ۱۸۵۰ نظریه «انتخاب اصلح» را بیان کند و نام خود را در تاریخ زیست شناسی زنده و جاوید نگاهدارد.

هیچ نظریه علمی بقدر این نظریه در قلمرو خود انقلاب بوجود نیاورده است. این نظریه سبب گردید که علماء بتفکرو تفحص پرداخته و تغییرات مهمی را در زمینه زیست-شناسی بوجود آورند.

اینکه انواع از اصل و ریشه واحدی بوجود آمده اند از دلایل زیر پیداست :

۱ - تشریح مقایسه‌ای - این علم آگاهی کاملی از شباهت بین ساختمان بدنی انواع مختلف حیوانات بدست میدهد.

۲ - فسیل‌شناسی - شباهت بین حیوانات زنده و بقایای حیوانات مرده مؤید مطلب است.

۳ - علم مردم‌شناسی - که از شباهت و اختلافات بین نژادها و میزان تمدن و تربیت آنها گفتگو میکند.

۴ - جنین‌شناسی مقایسه‌ای - که مطالب مفید و ذی‌قیمتی درباره ترقی و تکامل مراحل مختلف حیات انسان و نژادهای مختلف آن بدست داده و مراحل حیات بشری را با میزان تمدن و پیشرفت علم و صنعت می‌سنجد.

۵ - روانشناسی مقایسه‌ای - و آن مقایسه بین ذهن انسان بالغ با ذهن کودک و همچنین مقایسه ذهن نژادهای مختلف و یا مقایسه ذهن حیوانات پست با حیوانات عالتر را بدست میدهد. همچنین از مقایسه بین عادات و آداب و سنن و سایر تظاهرات علمی و روانی و اجتماعی ملل مختلف وجه تشابهاتی بدست می‌آید. شباهتهایی که از دلایل فوق بین نژادهای مختلف انسان و حیوانات بدست می‌آید باندازه‌ای واضح و مبرهن است که احتیاجی بشرح و بسط آن در اینجا نیست و محققین کتب و رسالات مختلف و زیادی در این باره نوشته اند. مطلب دیگری که ممکن است اضافه شود این است که این ادعا بوسیله نزدیکی خون افراد و قبایل و اشتراک اجداد بوسیله زیست‌شناسان تأیید شده است و امید می‌رود که در آتی نیز دلایل زیادی در این باره بدست آید.

مسأله داروین - مسأله‌ای که داروین با آن مواجه شد این بود که انواع

چگونه بوجود آمده‌اند ؟ برای جواب دادن باین سؤال، داروین متوجه طبیعت شد و مشاهده کرد که :

- ۱- افزایش تمام اشکال حیات حیوانی مبتنی بر تناسب هندسی است و بنابراین فوق‌العاده زیاد و پربار است (ازدیاد یا افزایش).
- ۲- همواره اختلافات بین افراد یک نوع واحدی بوجود می‌پیوندد (تغییر).
- ۳- تمایل زیادی در نوع حیوان برای انتقال این تغییرات همراه با شباهتهای اصلی (مثل شکل و ساختمان اعمال حیاتی که نوع معینی را مشخص می‌سازد) وجود دارد.

۴- عده زیادی از حیوانات بعلت عدم تغذیه کافی و نبرد با دشمنان و عدم مقاومت در برابر تغییرات جوی از بین می‌روند (تنازع بقا یا انتخاب طبیعی)

۵- تنازع بقائی که نتیجه نبرد فرد با فرد یا انواع با انواع و یا نبرد با شرایط سخت است برفع افراد یا انواعی تمام می‌شود که از این نبرد پیروز بیرون آمده و برای تولید مثل مستعدتر باشند (زنده ماندن شایسته‌ترین)، و بدینسان تغییرات مفیدی را که در نتیجه تنازع بقاء بدست آورده‌اند مطابق قوانین توارث باعقاب خود منتقل سازند.

داروین از مشاهدات فوق چنین نتیجه گرفت که از عدهٔ بیشتر حیواناتی که بدنیا می‌آیند عدهٔ معینی بعلت کسب تغییرات مفید و مناسب زنده می‌مانند و لایق برای تنازع بقاء می‌شوند. اعقابی که از این حیوانات بوجود می‌آید باز در طی قرون دستخوش تغییرات مناسب و مفید دیگری می‌گردند که راه را برای بوجود آمدن انواع تازه‌ای باز می‌کند و این تغییرات گاهی بایستی در طول نسلهای زیاد، کم‌کم بوجود آید و تغییرات بر تغییرات اضافه گردد تا آخر کار نوع کامل و متمایزی بوجود آید. باز بر اساس این مشاهدات داروین نظریه بنیاد انواع را بوسیلهٔ عمل انتخاب

طبیعی بیان داشت و بنابراین نظریهٔ عمل انطباق با محیط عبارت از تسلیم مداوم انواع با محیط مجاور می‌باشد. بعبارت دیگر میتوان آنرا نتیجهٔ عوامل افزایش تغییر انتخاب طبیعی و توارث دانست. نظریهٔ داروین دربارهٔ بنیاد انواع هیچگاه قطعیت

نداشته و خود او نیز این ادعا را نکرده و دیگران نیز در این باره انتقاداتی نگاشته اند. اما عقیده وی درباره انتخاب طبیعی عمل اصلی و مهمی در راه عقیده تکامل انواع بشمار میآید و از این راه سایر علماء را مدیون خود ساخته است. داروین درباره تغییرات انواع شرح و بسط مفصلی بیان نداشته و نیز در خصوص توارث و مکانیسم آن که امروزه در آن باره تحقیقات مفصلتری بعمل آمده چیز زیادی نگاشته است ولی کار مهم او این است که راه را برای تحقیقات سایر علماء در آتیه باز و هموار کرده است و به همین جهت نامش در عالم علم همیشه جاویدان خواهد ماند.

باید دانست که سعی علمای قرن ۱۹ برین بوده است که نظریه تکامل را تا جایی که ممکن است بسط داده و دامنه تحقیقات را وسیعتر نمایند و مخصوصاً در قسمت علل تغییرات و مکانیسم توارث تحقیقات بیشتری بعمل آورند. در اواخر این قرن مشاهده میشود که توجه علماء از اصل و بنیاد انواع بطرف اصل و بنیاد افراد متوجه شده است و عبارت دیگر فرد است که بیشتر مورد توجه قرار میگیرد و روانشناسی فرد یعنی مطالعه در اصل و طبیعت انسان و تغییراتی که در طول عمر وی بعمل میآید مورد مطالعه قرار میگیرد. مخصوصاً انتقال عادات و خصوصیات از نسلی بنسل دیگر و چگونگی این انتقال با مکانیسم توارث مطالعه می شود.

درباره مکانیسم عادت و طرز انتقال عادات و خصوصیات از نسلی بنسل دیگر و یا از فردی بفرّد دیگر نظریه های زیاد بیان شده که اجمالاً به مهمترین آنها اشاره میشود :

۱- نظریه آمبواتمان- بنه (۱) - و آن عبارت از این عقیده است که فرد در ابتداء با تمام تشکیلات و شکل و فرمی که در بزرگی دارد با اندازه بسیار کوچک و ریز در تخم موجود بوده است. این نظریه امروزه مطرود است.

۲- نظریه ایجاد همگانی قسمت های بدن از راه ذرات اصلی (۲) که توسط داروین بیان شده و آن عبارت از این است که تمام قسمت های بدن در اصل و منشاء از ذرات بسیار ریز ماده که در خون شناور بوده و بسلول اصلی منتقل شده و بعداً سلولهای مختلف را

تولید میکنند بوجود آمده است. این نظریه نیز امروز طرفداری ندارد. خودداروین نیز بصحت آن زیاد عقیده نداشت زیرا مانند نظر تکاملش مبتنی بر مبنای علمی نبود. طرفدار این نظریه گالتن (۱) بوده است و آنرا برای توجیه انتقال عادات سکتسبه از نسلی به نسل دیگر بکارمبیده است.

۳- نظریه هیس (۲) و آن عبارت از این است که سلول اصلی مرکب از ذراتی است که بدستجات مختلف برای تشکیل بافت‌های اعضا و جوارح و سایر قسمت‌های بدن قرار گرفته‌اند. این نظریه بنام نظریه دسته بندی ذرات نامیده میشود (۳).

۴- نظریه دیگری از طرف عالمی بنام ناگلی (۴) بیان شده بنام نظریه پلاسما (۵) که برحسب آن هریک از انواع دارای پلاسمای مخصوص بخود میباشد که مشخص کننده سلول اصلی بوده و قسمت‌های مختلف سلول از مواد ثابت و غیر قابل تغییری تشکیل می‌یابد که عیناً با عقاب منتقل شده و رشد میکند. این نظریه بنظر بعضی از علماء بیشتر بحقیقت نزدیک است زیرا بعضی از قسمت‌های آن با نظریه کروموزمها (۶) شباهت و تطابق دارد و این نظریه کروموزمها مندرج در نظریه سلولی است که مختصراً بشرح آن پرداخته میشود:

نظریه سلولی - علمای زیست‌شناسی از اواخر قرن ۱۹ برای عقیده شدند که هر موجودی خواه حیوان یا نبات از سلول‌هایی تشکیل شده که اصل آن سلولها پرتوپلازما میباشد. سلولها برحسب عضوی که آنها تشکیل میدهند و یا برحسب عملی که انجام میدهند متفاوت میباشد. تمام سلولهای حیوانی در هر حال تشکیل شده‌اند از یک هسته مرکزی که بوسیله جدار سلولی پوشیده شده و سپس بوسیله پوشش دیگری بنام سیتوپلازما (۷) و پوسته روئی بنام مامبران (۸) پوشیده شده است. بطور خلاصه هر سلول مرکب از یک هسته مرکزی و یک جدار است. علاوه بر این شباهت ظاهری

۱- His ۲- Gallon Francis (۱۷۲۲-۱۱۹۱)

۳- Germinal localization ۴- Nageli

۵- Ideo-plasma ۶- Chromosom

۷- Citoplasma ۸- Membrane

هر سلول حیوانی دارای استعداد ترشح، هضم، جذب، تقسیم و تولید مثل است. اعمالی که ذکر شد از مختصات هر سلول است خواه مستقلاً موجودی را تشکیل دهد و یا جزئی از موجودی باشد که از سلولهای بیشمار تشکیل شده است. واحد حیات و زندگی سلولها پرتوپلاسماست و سرحدات در همین جاست.

علمای زیست شناسی بطور کلی حیوانات را بدو دسته تقسیم میکنند:

۱- حیوانات یک سلولی.

۲- حیوانات چند سلولی.

در اینجا نظر باینکه مقصود و منظور ما حیوانات چند سلولی و مخصوصاً انسان است از بحث درباره حیوانات یک سلولی خودداری میکنیم. حیوانات اعم از یک سلولی یا چند سلولی زندگی خود را از سلول واحد شروع میکنند و از حیث ساختمان با یکدیگر شبیه هستند ولی از لحاظ استعداد های نهفته با هم اختلاف کامل دارند. در اینجا بایستی از این استعداد نهفته که از یک موجود ساده موجودی با پیچیدگی ظاهری و باطنی تولید میشود بوجد ذرات یا ژن (۱) هایی که باعث این تکامل میشوند قائل شد. این تکامل که در بردارنده انواع وظایف و مأموریت هائی است که برای هر سلول و هر قسمت از آن تعیین شده خود یکی از اسرار بزرگ طبیعت و حیات این قبیل موجودات است و یکی از مسائل جنین شناسی بشمار میرود. در مطالعه روانشناسی کودک شناسائی اصل و ماهیت وجود و انتقال و پرورش استعداد ها از اهم مسائل است.

ماهیت موجود - همانانکه قبلاً اشاره شد هر موجود زنده در ابتدا یک سلول است و این موجود یا آمیب یک سلولی از آمیب دیگری بوسیله عمل تقسیم بوجود میآید. در این تقسیم هسته و بدن سلول بدو قسمت مشابه تقسیم میگردد که یکی از آنها همان سلول یا موجود زنده مورد نظر است. موجودی که بدینسان تولید شد خود استعداد پدر شدن و تقسیم را دارد یعنی باز بنوبه خود میتواند بدو قسمت مشابه تقسیم شده و دو موجود زنده دیگر بوجود آورد و بوسیله این عمل تقسیم است که

افزایش و تجدید حیات در موجودات ادامه پیدا می‌کند. در موجودات چند سلولی نیز روش تولید مثل در مراحل اولیه به همین نحو است ولی چنانکه خواهیم دید نه به این سادگی که ذکر شد:

اولاً نزد تمام موجودات عالی‌تر تولید مثل بواسطه نزدیکی جنس نر و جنس ماده صورت می‌گیرد، در اینجا دیگر تولید مثل بوسیله تقسیم سلول پدر انجام پذیر نیست بلکه از ترکیب و آمیختن هسته و بدن سلول ماده بنام ovum و سلول نر بنام Spermatozoon سلولی بدست می‌آید که بنام سلول پدر خوانده شده و آغاز حیات یک موجود زنده می‌باشد. این سلول دارای استعداد و خاصیتی است که می‌تواند موجودی کامل مانند پدر و مادر خود بشود. روشی که بوسیله آن این خاصیت و استعداد بمرحله اجراء و عمل در می‌آید یکی از شاهکارهای بزرگ طبیعت است.

قبل از اینکه دو سلول نر و ماده بایکدیگر ترکیب شوند دستخوش تغییراتی میشوند که باختصار شرح داده می‌شود: سلول نر و سلول ماده در ابتداء کاملاً شبیه هستند ولی پس از طی مراحل بعدی تغییر شکل می‌دهند و از یکدیگر متفاوت میشوند، گرچه تمام مختصات سلولی را حفظ می‌کنند. سلول نر و سلول ماده هر یک برای رسیدن بکمال باید از سه مرحله بگذرند:

۱- مرحله یا زمان افزایش یا تولید مثل.

۲- مرحله رویش.

۳- مرحله رشد کامل.

در طی این مراحل عمل مهمی انجام می‌گیرد که از لحاظ زیست‌شناسی حائز کمال اهمیت است و آن این است که تعداد کروموزمهای هریک از سلولها به نصف تعداد سلول مخصوصه نوع تقلیل پیدا می‌کند. این کروموزمها که بسیار ریز و ذره‌بینی و بشکل ۷ می‌باشند جایشان در هسته مرکزی بوده و معمولاً نسبت به هریک از انواع تعدادشان مشخص و معین است و شاید برای نوع انسان بنا بر عقیده کنکلین (۱) زیست‌شناس امریکائی. ۴۶ باشد و چنانچه بعداً خواهیم دید در تقسیم سلول نقش

مهمی را بازی خواهند کرد. سلولهای نروماده پس از گذر از مراحل که ذکر شد حاضر برای باروری میشوند.

سلول ماده در مرحله کمال دارای شکل کروی است و قطرش از ۲۲.ر تا ۲۵.ر. میلیمتر میباشد. قطورترین قسمت آن از ماده غذائی تشکیل یافته که برای تغذیه جنین بکار میرود. سلول ماده بیحرکت و ساکن است. سلول نر برعکس سلول ماده یک سلول ریز فعال و متحرکی میباشد، شکل آن دراز و بطول ۲.ر. میلیمتر و معمولاً دارای برمخروطی یا استوانه‌ای شکل است و شامل هسته سلول و بدنی که شامل کروموزمها و دارای دم طویل و متحرکی که در بردارنده سیتوپلاسمای متمایزی است و بوسیله آن از دیواره سلول ماده نفوذ میکند و برای باروری داخل آن میشود.

باروری - عمل ترکیب سلول ماده و سلول نر از راه نزدیکی دو جنس و در نتیجه تولید مثل عمل بسیار پیچیده و مشکلی است. عمل بدینگونه شروع میشود که سلول نر بعلت شکل مشخص و ساختمان مخصوصش از دیواره سلول ماده داخل آن میشود و بلافاصله تغییرات مهمی در ساختمان سلولها و مخصوصاً در هسته مرکزی شروع میشود. مهمترین قسمت این تغییرات تقسیم و ترکیب کروموزومهای هسته میباشد. نتیجه این ترکیب این است که در سلول تولید شده از ترکیب دو سلول نروماده، تعداد کروموزمها در آخرین مرحله رشد و رسیدگی به نصف تقلیل می یابد. در سلول مولود کروموزمها تشکیل شده اند از نصف کروموزم سلول نرو نصف کروموزم سلول ماده، همین عمل ترکیب کروموزمهاست که در تولید مثل چنانکه خواهیم دید دارای اهمیت فوق العاده میباشد.

از نتایج باروری دیگر این است که سلول مولوده دارای خاصیت و استعدادی است غیر از خاصیت سلولهای نروماده و آن عبارتست از استعداد پرورش یافتن و تبدیل شدن بیک موجود کامل از نوع پدر و مادر خود.

در نوع انسان که مطمح نظر ماست خاصیت سلول مولود از سلول نروماده انسانی این است که بیک انسان کامل تبدیل می شود و این عمل همان توارث نوعی است.

در اینجا توارث آخرین مرحله است و حتی تأثیرات قبل از تولد بر روی جنین کار و عمل محیط بشمار می‌آید.

تقسیم سلول - وقتی سلول مولود بوجود آمد، دو مرتبه بدو قسمت تقسیم می‌شود و هر یک از آن قسمت‌ها را سلول دختر می‌نامند و بعد هر یک از این قسمت‌ها بدو قسمت دیگر متقسم می‌گردند که روی هم رفته چهار قسمت یا چهار سلول می‌شوند و سپس بهشت قسمت یا هشت سلول انقسام می‌یابند. عبارت دیگر تقسیم سلول به نسبت هندسی صورت می‌گیرد. هر یک از سلول‌های مزبور دارای تعداد مخصوص کروموزم‌های نوع خود می‌باشند و لو هر قدر تقسیم شوند و نیز مواد دیگر بدن خود را از سلول‌های اصلی بطور تساوی و یکسان بارت می‌برند. بنابراین هر موجود کاملی دارای دو توارث است: یکی از طرف سلول نر و دیگر از طرف سلول ماده.

در ابتداء جنین بنظر می‌آید که سلول‌های دختر (سلول‌هایی که از سلول مولود بدست آمده‌اند) کاملاً از حیث شکل و ساختمان و عمل شبیه باشند. یک دسته از این سلول‌ها یعنی سلول‌های اصلی یا سلول‌های مولّد در همان ابتداء از سایر سلول‌ها جدا شده و در تحت شرایط مخصوصی قوای خود را حفظ می‌کنند تا بتوانند در موقع خود موجود جدیدی را بوجود آورند. سایر سلول‌ها نیز بدستجات مختلف تقسیم شده و هر یک از حیث شکل و ساختمان متفاوت می‌شوند تا برای تشکیل قسمت‌های مختلف بدن و یا اعضاء و جوارح آماده باشند. در اینجا مختصری راجع به چگونگی پیدایش اختلاف در این سلول‌ها و یا عبارت دیگر تقسیم‌بندی آنها بحث می‌کنیم.

وقتی که در نتیجه تقسیم بنابر تناسب هندسی تعداد سلول‌ها تقریباً به ۱۲۸ رسید، جسمی بنام بلاستولا (۱) بوجود می‌آید و آن عبارتست از یک توده کروی شکل از سلول که دارای یک قسمت خارجی و یک قسمت داخلی می‌باشد. قسمت داخلی بشکل توده‌ای است از سلول در جدار داخلی حفره که سطح خارجی آن از سلول تشکیل یافته و چسبیده است. بعد از این مرحله در هر سلولی تغییرات زیر بوجود می‌آید. بدین معنی که در هر سلول ذرات سلولی بوجود می‌آید که از هم متمایز می‌باشند. بعضی از آنها بنام اکتودرم

ectoderm نامیده شده و سطح خارجی سلولی را درست میکنند. عده‌ای قسمت‌های وسطی آنرا ساخته و بنام مزودرم mesoderm نامیده میشوند و عده دیگری داخل آنرا و بنام انتودرم entoderm معروفند.

تغییراتی که بدینسان در ساختمان سلول بوجود می‌آید تقریباً در تمام مهره‌داران یکسان است. سلولهای داخلی برای ساختمان امعاء و احشاء و قسمت‌های داخلی بدن بکار می‌روند، از سلولهای وسطی استخوانها و عضلات و از سلولهای خارجی سلسله اعصاب و بعضی قسمت‌های دیگر پدید می‌آید.

پس از این تغییرات و طبقه‌بندی سلولها که هر دسته قسمت جداگانه‌ای از بدن را درست است میکنند سلولها دیگر تغییر نیافته و هر کدام در قسمت خود شروع به تقسیم شدن میکنند. مثلاً سلولهای استخوانی فقط سلولهای استخوانی و سلولهای عضلانی فقط سلولهای عضلانی را بوجود می‌آورند. بعضی از قسمت‌های بدن مثل مغز که دارای سلولهای مخصوص و دارای اختلاف زیادتری نسبت بسلولهای سایر قسمت‌های بدن می‌باشند هیچگاه زیاد نمیشوند، قسمی که حتی قبل از تولد و یا کمی بعد از آن تعداد آنها ثابت می‌ماند. خلاصه میتوان گفت هر قدر اختلاف سلولها از حیث شکل و عمل زیادتر باشد عمل انقسام و ازدیاد در آنها کمتر صورت می‌گیرد و گاهی نیز بزودی متوقف میشود، مثل مغز چنانکه ذکر شد.

نمو قسمت‌های مختلف بدن - عملی که بوسیله آن قسمت‌های مختلف بدن و در نتیجه تقسیم و تغییر شکل سلولهای مولد بوجود می‌آیند عملی است بسیار مهم و پیچیده، علاوه بر تقسیم و تغییر شکل سلول تغییراتی که نطفه در جنین پیدامی‌کند خود شامل قسمت‌های قابل مطالعه‌ای است که سالهای اخیر توجه جنین شناسان را بخود جلب کرده است. یکی از کشفیات جنین شناسان این است که حیوانات از هر نوعی که باشند مراحل مشابهی را در حالت جنینی طی میکنند و در این حالات کاملاً انواع مختلف آنها مثل خزندگان و پرندگان و پستانداران با یکدیگر شباهت کامل دارند قسمی که باشکال میتوان آنها را از یکدیگر باز شناخت. همچنین کشف شده است که برخی اعضاء اولیه و ابتدائی در مراحل معین ظاهر شده و مدتی وجود داشته

وسپس یا بکلی از بین میروند و یا کوچک میشوند .

دروموند (۱) و تایلر (۲) شرح جالب و مختصری از تکامل جنسی در مراحل اولیه بماندند و در آن متذکر میشوند که چگونه برای کسی که قدم بقدم این تکامل را از زیر نظر بگذرانند مشکل است انواع مختلف حیوانات را از یکدیگر تمیز دهد . مثلاً جنین انسان را در یکی دو ماه اول نه تنها نمیتوان از حیوانات دیگر تمیز داد ، بلکه حتی نمیشود آن را از حیوانات بسیار پست هم باز شناخت . در بعضی از مراحل خصوصاتی بوجود میآید که شبیه خصوصیات حیوانات پست است و در مراحل دیگر شبیه خصوصیات کرمها . فقط با پیدایش یک رشته سلولهای مرتب در یک خط در درون حفره ای که در وسط جنین ایجاد میشود میتوان تشخیص داد که جنین متعلق به ذوققارست . حتی در این موقع باز ممکن است آنرا با جنین ماهی اشتباه کرد . زیرا در بعضی از ماهیهای اولیه در طول گردنشان حفره هائی وجود داشته که همان جهاز تنفس آنها بوده است . در همین مرحله باز قلب حیوان ذوققار کامل نشده است و در مراحل بعدی با تکمیل و رشدشها تکامل قلب نیز صورت میگیرد . بعدها کم کم دست ها و پاها بوجود میآیند . در همین موقع است که دمی پیدا میشود که بعداً از بین میرود . مراحل مختلف حیات جنینی یکی بعد از دیگری ظاهر میشود ، اعضاء و قسمت های مختلف بدن کم کم شکل اعضاء و قسمت های انسانی را بخود میگیرند . در اواخر ماه دوم است که جنین شکل کامل انسان را بخود میگیرد و بنام فوتوس «foetus» نامیده میشود . البته این شباهت خیلی ناقص است و شباهت کامل تنها در ماههای آخر عمر جنین مشاهده میشود . معهذ این بازم وقتی که طفل متولد شد گرچه ظاهراً شبیه انسان است ولی این شباهت تقریباً همانند شباهتی است که میمون با انسان کامل دارد و فقط وقتی که طفل بعد بلوغ و رشد کامل رسید شباهتش با انسان بعد کمال میرسد . تفاوت هایی که ذکر شد هم ظاهری است و هم معنوی و در اینجا فقط با شماره ای باین موضوع اکتفا میشود . مطالعه روانشناسی

کودک نمیتواند این تفاوتها را در سنین مختلف نادیده بگیرد، تفاوت‌های را که نه تنها در مراحل و سنین مختلف عمر جنین و کودک مشاهده میشود بلکه تفاوت‌های را هم که گاه بین دو جنین یا کودک موجود است.

نظریه تکرار حیات جسمانی - بنابراین آنچه گفته شد و نیز بعلمت آنکه تمام انواع حیوانات ابتداء از سلول واحدی وجود میگیرند میتوان بقربت و نزدیکی انواع حیوانات پی برد و عبارت دیگر چنین عقیده داشت که در انواع حیوانات حیات و زندگی فردی تکراری است از حیات و زندگی افراد قبلی نوع، منتهی گاهی با تغییرات و کم و کسر و افزایشهای غیر قابل ملاحظه و از اینرو نظریه تکامل فردی و نوعی باردیگر قوت خود را از سر میگیرد.

هیگل (۱) یکی از طرفداران نظریه تکرار حیات جسمانی عقیده خود را چنین خلاصه میکند: «وجود فردی تکراری از وجود طایفه‌ای و نژادی است» (۲). البته چنانکه قبلاً دیدیم حیات جسمانی فردی در موقع تولد تقریباً کامل است ولی حیات عقلانی بعداً تکامل می‌پذیرد. این نظریه که حیات فردی شامل تمام خصوصیات حیات طایفگی و نژادی است نظریه‌ای است صحیح و بنابراین ملاحظه میشود برای مطالعه روانشناسی کودک نه تنها مطالعه حیات و زندگی جسمانی و روحانی کودک لازم است، بلکه مطالعه خصوصیات نژادی نیز امری بسیار لازم بنظر میرسد. خلاصه نظریه تکرار حیات جسمانی تقریباً توسط تمام علمای فن مورد قبول واقع شده و طرفداران زیادی دارد. در زمینه حیات عقلانی نیز این عقیده صادق است.

مطالعه حیات عقلانی کودک بدون در نظر گرفتن حیات عقلانی نژادی و طایفه‌ای ممکن نیست. از طرفداران این عقیده بطور خصوصی میتوان هال Hall را چنانچه در ابتدای فصل اشاره شد، ذکر نمود.

آثار دوران قبل از تولد - جنین در مدتی که در رحم مادر است تحت تأثیرات وی قرار میگیرد. مطالعه این موضوع مخصوصاً از لحاظ توارث بسیار مهم است.

این مطلب را بایستی بخاطر داشت که در انواع بسیار پست حیوانات و حتی در حیوانات بالاتر مثل ماهی و قورباغه تقریباً مادر اثری بر روی نطفه ندارد و آن خود بخود بزرگ می شود. حتی در پرندگان مادر بغیر از خوابیدن بروی تخم و دادن حرارت لازم کار دیگری انجام نمیدهد و بعد از بیرون آمدن جوجه از تخم تاثیر وی چندان زیاد نیست. اما در انواع عالیتر حیوانات اثر مادر بر روی جنین در حین پرورش و رشد آن در رحم کم نیست، مخصوصاً در نوع انسان که نه تنها از لحاظ جسمی بلکه از لحاظ روحی نیز تحت تاثیر است. غذایی که مادر می خورد و تبدیل بخون میگردد برای تغذیه جنین بکار میرود و بر حسب اینکه خون مادر خوب یا بد باشد بر روی جنین تأثیرات مشابه دارد. علمای زیست شناسی اثر مادر را بر روی جنین بیشتر اثر محیط میدانند تا اثر توارث.

در هر حال تأثیرات مادر را بر روی جنین هر چه بخواهیم بنامیم خواه تأثیرات محیط و خواه تأثیرات مربوط به توارث، در وجود آنها شکی نیست. مادر علاوه بر تأثیرات جسمانی بر روی جنین تأثیرات روحی و عقلانی نیز دارد. مادری که تا موقع تولد کودک تا سرحد خستگی کار میکند و پیوسته با غم و اندوه و ناراحتی فکری دست بگریبان است البته کودک سالمی از لحاظ روحی و عقلی نخواهد داشت.

همچنین اعتیاد بالکل و تریاک و دیگر مواد مخدره و ابتلای به سیفلیس و سایر امراض، آثار جسمی و روانی عمیقی بر روی جنین باقی میگذارد.

مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی

بقلم آقای محمد جعفر محجوب

اگر افسانه و داستان قدیمیترین اثر و کهن‌ترین تراوش دستگاه ذهنی بشر نباشد، باری در جزء کهن‌ترین آثاری است که از اندیشه و تخیل بشر برجای مانده است. مسلماً پیش از آنکه بشر وارد دوران تاریخی شود و روایت‌های مهم زندگی خویش را به یاری نقوش و علائم قابل رؤیت برجای گذارد، به مدتی دراز افسانه‌ها را در نهانخانه ضمیر و مخزن حافظه خویش نگاه می‌داشت و دهان به دهان و سینه به سینه به اخلاف خویش می‌سپرد.

علت اصلی توجه فوق‌العاده آدمی به این محصول ذوق و ذهن خویش، ظاهراً این بوده است که بسیار زود به تأثیر شگرف آن در شنونده و شیفتگی مردم به شنیدن افسانه‌ها پی برد و دانست که می‌توان از آن به منزله سلاحی قاطع برای پیش‌بردن مقاصد خویش استفاده کرد.

قدیمیترین سرگذشت خدایان، و کهن‌ترین توجهی که از کیفیت آفرینش و ایجاد طبیعت و انسان شده به صورت افسانه‌ها و اساطیر است. حتی احکام و دستورهای خدایان نیز در طی افسانه‌ها به افراد بشر ابلاغ می‌شد و علت وجوب یا حرمت هر کار، و امر یا نهی خدایان درباره امور مختلف را نیز افسانه نشان می‌داد.

از روزگاری بسیار قدیم، اصول اخلاقی و مطالب علمی و حکمی را در قالب افسانه می‌گنجانیدند، و حق را که از قدیم باز همچنان تلخ و غیر قابل هضم بوده است، با این لعاب شیرین می‌پوشانیده‌اند.

اگر در نظر بگیریم که در دنیای قدیم، جهان قبل از تاریخ، یا نخستین قرنهای بعد از شروع دوران تاریخی، چه اندازه محیط دید آدمی تنگ و محدود و وسایل ارتباطی چقدر صعب‌العبور و ناچیز بوده است و چه مشکلاتی در راه سفرهای دور و دراز

افراد یا اقوام و قبایل وجود داشته است؛ و با تمام اینگونه موانع و قواطع افسانه شرق و غرب گیتی را درمی نوردیده و از قومی به قومی و از نژادی به نژادی منتقل می شده است و دوچار شگفتی می شویم. سفر افسانه ها در دنیای باستان سفری معجز آساست و این اعجاز را هیچ چیز جز مفتون بودن افراد بشر به داستان و داستانسرایی نمی تواند محقق سازد.

در میان بسیاری از اقوام باستانی که تصور ارتباط آنها با یکدیگر نمی رود، افسانه های مشابهی می بینیم. قدیمی ترین روایت افسانه طوفان که در قرآن کریم نیز اثر نفرین حضرت نوح دانسته شده است، در حماسه معروف گیلگمش آمده است. اما در بین ایرانیان، چینی ها و ژاپنی ها و بسیاری اقوام دور و دور دست تر افسانه هایی مشابه آن و متعلق به هزاران سال پیش وجود دارد. در ایران به مناسبت سردی مناطق طوفان آب به طوفان برف، و کشتی نوح به باغ زیرزمینی «ور» که به امر جمشید بنانهاده شد، مبدل گشته است اما خطوط اصلی داستانها همه یکیست: طوفانی سهمگین سراسر گیتی را فرا می گیرد و تمام موجودات زنده را به وادی عدم می کشد و بر اثر وقوع پیش بینی یا معجزه یی گروهی معدود از آن رهایی می یابند.

شاید چنین تصور رود که در آن روزگار ان عقل بشر، دوران کودکی خویش را می پیمود و مرغ تیزبال و دور پرواز تخیل از ضعف و ناتوانی خرد استفاده کرده قلمرو او را در تحت سلطه خویش آورده و به نقض و ابرام و توجیه و تعلیل مسائلی که حل آنها کار عقل دور اندیش و خرد خرده بین است پرداخته بود. اگر چنین توجیهی درست باشد، باید به موازات رشد نیروی عقلانی، و پدید آمدن داستانهای گوناگون رفته رفته داستانسرایی و افسانه سازی، سرزمینهای تسخیر شده خود را ترك گوید و از پهنه میراثهای معنوی بشر بیرون رود.

اما خوشبختانه چنین نیست. عقل بشر، هر روز گامی تازه در راه رشد و توسعه نهادی آنکه به محبوبیت افسانه و رغبت افراد بشر بدان خللی وارد آید. مغزهای بزرگی نظیر ابن سینا و شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق نیز برای بیان

فکرهای دقیق و اندیشه‌های باریک خویش قالب افسانه برگزیدند؛ و حکیمان نیز سرانجام بدان روی آوردند. قصه‌هایی نظیر حی بن یقظان، سلامان و ایسال، قصه الغریة الغریبه و نظایر آن محصول روی آوردن پیروان خرد و اصحاب عقل و حکمت به افسانه است.

پس از رستاخیز علمی و فرهنگی اروپا، ورشد و توسعه عظیمی که دانشهای تحقیقی و علوم ریاضی و طبیعی در دوره رنسانس و بعد از آن یافت، باز هم افسانه اهمیت و اعتبار خویش را از دست نداد. امروز هم که بشر مشکل درک ماهیت ماده و نیرو را حل کرده و خود را برای دست یافتن به جهانهای دور، و پرواز به فضای میان ثوابت و سیارات آماده کرده است، باز داستان و افسانه به همان اعتبار و اهمیت روزگاران گذشته، دورانهای جهل و بیخبری بشر، باقی مانده است؛ بلکه شاید بتوان گفت بیش از آن اعصار مورد توجه و اعتناست.

امروز، در دنیا ادبیات به شعر و داستان و نمایشنامه اطلاق می‌شود و به داستان‌سرایان و نمایشنامه نویسانی که در کار خود توفیقی عظیم یابند، جایزه‌های کلان داده می‌شود؛ و گمان نمی‌رود که نوشتن رمانی دلپذیر و قابل توجه و شایسته اعتنای انبای عصر، کمتر از کشفی تازه در رشته‌های مختلف علوم رسمی (مانند فیزیک و شیمی و ریاضیات و پزشکی) مورد تقدیر و تحسین واقع شود و برای خالق خود مقام معنوی و افتخاری کمتر از مقام و افتخار مخترعان و کاشفان بزرگ پدید آورد.

امروز نیز داستان و نمایشنامه، برای تبلیغ و پیش بردن مقاصد سیاسی و اجتماعی و به کرسی نشاندن افکار و مکتبهای فلسفی و قاطع و شمشیری برنده است. علت این امر نیز روشن است. تا روزی که ذهن بشر از دو جنبه عقل و احساس، ادراک و انفعال، تعقل و تخیل ساخته شده است؛ علوم با یک جنبه ذهن و ادبیات با جنبه دیگر آن سروکار دارند و پیشرفت هیچیک از آن دو نمی‌تواند بدون در راه توسعه و ترقی دیگری ایجاد کند. اینست راز اصلی اعتنا و توجه مردم قرون و اعصار مختلف به داستان و افسانه.

اما درین مقام از ذکر یک نکته نمی توان گذشت و آن اینست که با ترقی و تکامل معنوی بشر، همانگونه که دامنهٔ مدرکات او وسعت یافت و به «حقایقی» باریکتر و دقیقتر از آنچه در دسترس بشر اولیه بود دست یافت، تخیل وی نیز لطیف تر و ظریفتر شد و افسانه که روزی آزمشتی وقایع خارق العاده و دور از طبیعت و واقعیت تشکیل می شد، رفته رفته به زندگی نزدیکتر شد و لباس اوهام و پندارهای ماخلویایی را از تن بیرون کرد و به شکل تازه جلوه گری آغاز نهاد.

اما چه سودی از مطالعهٔ افسانه های باستانی و اساطیر کهن میتوان جست؟
گفتیم که افسانه قرنهای پیش از آغاز زندگی تاریخی بشر پدید آمده است، از همین روی تنها روزنهٔ نورانی و پرتو روشنگری است که به تاریکخانهٔ قرون و اعصار قبل از تاریخ می تابد. پی بردن به آداب و رسوم و سنن و عقاید دینی و اجتماعی اقوام و قبایل ماقبل تاریخ، روانشناسی تیره های باستانی، اطلاع یافتن از آرمانها و تمایلات این اقوام تنها از راه مطالعهٔ افسانه های کهن آنان میسر است. همچنین مطالعهٔ افسانه ها و تطبیق و سنجش افسانه های مشابه اقوام مختلف بایکدیگر تنها اماره و قرینه ای است که از مراددهٔ مستقیم یا غیر مستقیم آنان بایکدیگر، دردورانه های بسیار کهن پرده برمی دارد.

ازین گذشته تقریباً تمام دینهای بشری با افسانه آمیخته است و یکی از مهمترین راههای کشف تأثیر دینی در دین دیگر و اقتباس پیامبری از پیامبران سلف خویش مطالعهٔ افسانه های مشابه دینی است.

گمان می رود که همین مختصر اشارت برای باز نمودن اهمیت انکار ناپذیر افسانه ها در مطالعات تاریخی و روانشناسی و جامعه شناسی کافی باشد و چون موضوع بحث ما «مطالعه دردداستانهای عامیانهٔ فارسی» است بیش ازین به مقدمات نمی پردازیم و حتی دربارهٔ سوانح فن داستان نویسی و افسانه سرایی در ایران، و اینکه چه کسی نخستین بار افسانه گفت و داستان سرود، و چه کتابهایی در قدیم، در دورانه های پیش از غلبهٔ اسلام در بین نیاگان ما رواج داشته است سخن نمی گوئیم و از حاشیه به متن می پردازیم.

مراد ما مطالعه درداستانهای عامیانه فارسی است و نتایجی که از نظرهای مختلف می‌توان ازچنین مطالعه‌ای انتظارداشت .

اما پیش از ورود درین بحث آیا تعریف درستی از داستان و توصیف دقیقی از «داستان عامیانه» در دست داریم؟

در زبان فصیح و شیرین ما چند کلمه مترادف داستان وجود دارد : قصه، افسانه، حکایت ، سرگذشت ، حسب حال، نقل ، اسطوره و غیره . اما آیا این کلمات از نظر معنی تاچه اندازه بایکدیگر مشترکند و تاچه حد اختلاف دارند ؟ درین باب هیچ داوری درستی نمی‌توان کرد : افسانه یکجا به معنی ضرب المثل ، جای دیگر به معنی داستان عاری از حقیقت و خیالی و در مقامی دیگر به معنی معروف و مشهور استعمال می‌شود . شیخ اجل سعدی در یک بیت حکایت را به دو معنی توصیف واقعی و حقیقی و افسانه خیالی و عاری از حقیقت استعمال می‌کند :

حکایتی ز دهانت به گوش هوش من آمد

دگر حدیث دو عالم حکایت است به گوشم

شاید یکی از علل این توسع و استعمال لغات به معانی غیر دقیق و مبهم، همین تنوع طلبی شاعران باشد . در هر حال ، امروز به هیچ روی نمی‌توانیم با توجه به میراث ادبی گذشته ، حد و رسمی دقیق برای هر یک از این لغات تعیین کنیم . این کاریست که فرهنگستان ایران در آینده باید نسبت به اینگونه مترادفها انجام دهد و هر یک را به مفهومی خاص و دقیق اختصاص دهد (چنانکه در زبانهای اروپایی مدتهاست اینکار صورت گرفته و مثلاً هرگز fable به جای Conte یا Récit استعمال نمی‌شود) .

ازین روی اگر در عنوان این گفتگو لفظ «داستان» برگزیده شده است، هیچ وجه ترجیح خاصی نسبت به دیگر مترادفات خویش ندارد .

اما اگر در کیفیت داستانهای ایرانی بنگریم ، نیز دگر گونیها و اختلافات بسیار در آنها می‌بینیم . این داستانها از لحاظ کمیت ، از قصه چند سطری شروع شده به داستانهای بسیار عظیم چند صد هزار کلمه ای پایان می‌یابد .

قصه «خاله سوسکه» و «ککک به تنور» برای خود داستانی است، گویانکه محتوی آن از یکی دو صفحه تجاوز نمی کند، و در عین حال داستانهای «رموز حمزه» و «معزنامه» که اولی از هزار و دومی از ده هزار صفحه بزرگ متجاوز است هم وجود دارد. این داستانها به صورتهای گوناگون منظوم و منثور، بانظم و نثر عالی ادبی یا ساده و بامیانه در موضوعات مختلف حماسی، دینی، عشقی، جنگی، مکرزنان، جوانمردی و عیاری، سرگذشتهای جادوان و دیوان و پریان تحریر شده است.

صفت عامیانه نیز مانند موصوف خویش (داستان) لفظی غیر علمی و عاری از مفهوم دقیق و روشن است. از میان این انبوه داستانهای کوتاه و دراز، کدام دسته را می توان داستان عامیانه خواند؟ و آیا برای اطلاق این صفت، باید محتوی داستان یا سبک نگارش آن یا هر دو را مورد توجه قرارداد؟

به عبارت دیگر آیا داستان عامیانه داستانی است که موضوع آن باب پسند عامه باشد (ولو آنکه به نثر فصیح ادبی نگاشته شده باشد) یا آنچه به سبک عوام و بانثر (یا شعر) عامیانه نگارش یافته باشد (ولو آنکه موضوع آن مورد قبول خاطر خواص نیز قرار گیرد) و یا آنکه هر دو شرط را باید در اطلاق چنین صفتی به داستان مورد توجه قرار داد؟

درین باب نیز داوری قطعی دشوار است. چه بسیار قصه های تخیلی و عاری از حقیقت و دارای محتوی عامیانه می توان یافت که بانثر یا نظمی دقیق و و فصیح شیوا تحریر شده است (مانند سندبادنامه، بهار دانش، هزار و یکشب و غیره). عکس قضیه نیز صادق است. از این گذشته بعضی از داستانها هست که به هر دو شیوه نگاشته شده و تحریر ادبی و تحریر عامیانه آن هر دو درست است (مانند بختیارنامه).

بطور خلاصه هیچ معیار دقیقی برای سنجش عامیانه یا ادبی بودن داستانی وجود ندارد. بعضی از شاهکارهای ادبی ایران تحریری عامیانه دارد (مانند رستم نامه که تحریری است منشور از سرگذشت رستم در شاهنامه) و بعضی دیگر از همین گونه آثار است که با وجود داشتن ارزش فوق العاده ادبی مورد توجه عامه مردم است

(مانند سام نامه خواجه، گرشاسپ نامه اسدی، شاهنامه فردوسی و حتی خمسة نظامی که کتابی دشوار است و با اینهمه در بین افراد ساده ایلات و عشایر خواستاران و خوانندگان فراوانی دارد).

صفت «فارسی» رانیز از این جهت بموضوع مورد بحث افزودیم که شامل تمام داستانهای عامیانه‌ای که به این زبان - خواه در ایران و خواه در خارج از ایران (هندوستان، آسیای صغیر، ساوراءالنهر و غیره) - تحریر شده است بشود.

اینک می‌گوییم که باوجود تمام این لاونعمها، بعضی داستانها هست که بی هیچ شک و ریب «داستان عامیانه» به شمار می‌آید و آنها داستانهایی است که هم محتوی عامیانه داشته باشد و هم به سبک ساده عامیانه، به زبان ثقالان و قصه خوانان، نگاشته شده باشد. درباره هریک از داستانهایی نیز که واجد یکی ازین دو صفت هستند باید جداگانه تصمیم گرفت، یا آنها را باتصریح کردن به خصوصیتهایی که واجد هستند مورد بررسی قرارداد.

موضوع داستانهای عامیانه

چنانکه مذکور افتاد، این داستانها موضوعهای گوناگون دارند. بعضی از آنها داستانهای حماسی و پهلوانی، برخی قصه‌های عاشقانه و گروهی دیگر از افسانه‌های دیوان و جادوان و عفريتان و دسته‌ای از افسانه‌های دینی یا مذهبی، قصه پيامبران و اولیای دین، معجزات و خوارق عادات منقول از ائمه و رسل، قصص قرآن کریم و شرح و تفسیر آن، شرح عجایب مخلوقات و موجودات روی زمین، قصه‌هایی که قهرمانان آن جانورانند، نوادر حکایات و سیر و سرگذشتها، داستانهای مربوط به جوانمردی و جوانمردان یا قصه‌های عیاران و طراران و دزدان و کیسه‌بران و نظایر آنهاست. براین قبیل کتابها باید کتب نیمه تاریخی را افزود. مراد از این کتابها داستانهایی است که قهرمان یا قهرمانان آن وجود واقعی تاریخی دارند؛ اما زندگی ایشان در پوششی از افسانه پوشیده شده است. درین قبیل داستانها گاهی حتی رؤوس وقایع و حوادث و سرفصلهای اصلی داستان نیز با منقولات تاریخ منطبق است، اما

شرح حادثات رنگ افسانه به خود می گیرد . ازینگونه کتابهاست ابومسلم نامه ، تیمورنامه ، اسکندرنامه ، قصه امیرالمؤمنین حمزه ، مختارنامه و مانند آنها ؛ ضمناً اینگونه کتابها گاهی حوادث به افسانه بسیار نزدیک است (مانند اسکندرنامه و قصه حمزه) و گاه باتاریخ بیشتر قریب جوار و همانندی و همسایگی دارد (مانند ابومسلم - نامه و مختارنامه) .

همانگونه که داستانهای فارسی از لحاظ حجم و از نظر موضوع و شیوه نگارش در منتهای اختلاف هستند، گویندگان و شنوندگان آنها را نیز طبقات مختلفی تشکیل می دهند .

گروهی عظیم از طالبان قصه ها کودکانند ؛ و این گروه شنونده نیز در سنین مختلف طالب انواع گوناگون قصه ها هستند . کودکان اندک سال و دبستان ندیده ، بیشتر به قصه هایی راغبند که جنبه «متل» و «ترانه» در آن قوی تر از نقل واقعه است و آنچه در این گونه قصه ها شنونده را جذب می کند ، نه معنی نهفته در آن ، بل آهنگ و موسیقی قصه است که تارهای ظریف روح حساس و ساده کودکان خردسال را به بازی می گیرد و آنان را مسحور جریان موزون نقل قصه و آهنگ یکنواخت آن می کند . متل هایی نظیر «دویدم و دویدم» از این گروه در شمارست . هرچه سن کودکان بالاتر می رود ، خاصه در هنگامی که قدم به دبستان می گذارند ، بیشتر طالب معنی قصه و فهم و درک مقدمات و نتایج داستان می شوند . برای کودکان هفت تا نه ساله قصه هایی بیشتر جالب است که هم در آن معنی داستانی جالبی مندرج باشد ، و هم خالی از آهنگ نباشد . ازین گونه قصه ها می توان قصه «کک به تنور» و «خاله سوسکه» و «آقا موشه» را نام برد که در آن عبارتها چندبار تکرار می شود و در عین حال داستان حادثه بی را که دارای آغاز و انجامی روشن است بازمی گوید .

رفته رفته ، با پای نهادن به سنین بالاتر ، رغبت کودکان از آهنگ کلام گوینده به «انتریگ» و تحریک داستان ، و گرهای داستانی ، و گره گشایی های آن

معطوف می گردد . اما درین سنین نیز هنوز کودکان آن مایه سواد و اطلاع را ندارند که خود به روانی و آسانی داستانی را از روی کتاب بخوانند و از معنی آن لذت ببرند . درین دوران نیز کودکان بیشتر راغب است که قصه را از دهان گوینده بی باب و تاب بسیار و شاخ و برگ فراوان بشنود و در تحت تأثیر لذت بخش و سکرآور آن رفته رفته پلکهایش سنگین گردد و به خواب عمیق و سنگینی که مقتضی این سن و سال و جست و خیزهای آنست فرو رود .

گفتیم که این گونه قصه های بیشتر به صورت شفاهی نقل می شود و شنونده آن بیش از خواننده است . روایت این قصه ها بیشتر در عهده زنان ، و محاصه زنان سالخورده و خدمتگاران کلان سال خانواده هاست که کودکان را گرد می آورند و برای آنان ، با سهربانی و عطوفتی که بمحرم طبع لطیف و احساس دقیق زنان است داستان سازی کنند . خوشبختانه چند سالی است که این نوع داستانها مورد توجه واقع شده و بسیاری از آنها به همت آقای صبحی مهتدی گردآوری گردیده و لباس طبع پوشیده است ، گوا اینکه هنوز بسیاری ازین داستانها در نهانخانه ضمیر راویان کهنسال آنها نهفته است و با اشاعه و سایل جدید تقنین و تفریح از قبیل رادیو و تلویزیون و سینما و تئاتر بیم آن می رود که این گنجینه گرانبهای فرهنگ توده ، بار اویان آن به گور رود و گرد عدم و فراموشی بر آن افشاند شود .

پس از این دسته از قصص ، نوبت به داستانهایی می رسد که ثبت دفتر شده و در کتابی تدوین گردیده است . نظرمایز در مطالعة داستانهای عامیانه فارسی ، بیشتر بدینگونه قصه ها معطوف است . خوانندگان یا شنوندگان اینگونه داستانها را نوجوانان و جوانان و مردان و زنان عاقل و کامل ، حتی کسانی که به سن کهولت و شیخوخیت رسیده اند تشکیل می دهند .

این قبیل داستانها نیز ، بر حسب نوع رواج و اشاعه به دو گروه بزرگ تقسیم می شوند :

۱- داستانهایی که دراما کن عمومی و قهوه خانه ها از روی آنها نقل گفته می شود .

گرچه ایندسته ازداستانها راسی توان درخانه و ازروی کتاب هم در مطالعه گرفت ، اما بیشتر مردم به شنیدن آن پیش ازخواندن علاقمند هستند و میل دارند که درمجلسی گرد آیند و قصه خوانی با آداب و رسوم خاص این کار (که ظاهراً سابقه بسیار کهن دارد) آنرا برایشان القا کند .

درمیان اینگونه داستانها شاهکارهای بزرگ ادبی و حماسه ملی ایران نیز یافت می شود . هم اکنون شاهنامه فردوسی رایجترین کتابی است که ازروی آن در قهوهخانه ها نقل می گویند و دراین کار قسمت داستانی شاهنامه ، یعنی از پادشاهی کیومرث تا حمله اسکندر بیشتر مورد نظر است ، و ازین قسمت عظیم شاهنامه نیز بیشتر داستانهای نظیر داستان زال و رودابه ، منیژه و بیژن ، جنگ دوازده رخ ، رستم و اسفندیار ، رستم و سهراب مورد توجه است و حق اینست که داستان رستم و سهراب ازین لحاظ بردیگر داستانها برتری دارد^۱ .

علاوه براین داستان ، درروزگاریا ، قصه خوانان از روی گرشاسبنامه اسدی ، سامنامه خواجوی کرمانی و اسکندرنامه نیز نقل می گویند . ظاهراً پیش ازین نقل گفتن ازروی کتاب «حسین کرد» نیز رواجی داشته است .

قصه جهانگشایی های حمزه ، و خاصه آخرین تحریر آن که به « رموز حمزه » موسوم است ، روزگاری رایج ترین و معروف ترین قصه ها برای نقالان بود ؛ زیرا هم جنبه دینی داشت و باسیاست مذهبی شاهان صفوی سازگاری نمود ، و هم تاحداعلائی امکان داستانهای آن اغراق آمیز و عجیب و غریب و دور از واقعیت زندگی بود

۱ - یکی از شبهای فراموش نشدنی برای قصه خوانان و شنوندگان ایشان ، شب «سهراب کشی» است . درین شب قهوهخانه و اباتشریفات فراوان می آریند و همه کسانی که مرتب در مجلس نقل حضور نمی یابند ، در آن شب حاضر می شوند و درازای نقل این قصه جاسوز مبلغی قابل به نقال می دهند . ازدحام و تراکم جمیعت در قهوهخانه نیز در چنین روزی به حد اکثر می رسد . نقال پس از «کشتن سهراب» گریزی نیز به صحرای کر بلای زند و روضه می خواند و از شنوندگان «اشک می گیرد» . معروفست که چهل سال پیش در روز سهراب کشی یکی از نقالان معروف تهران موسوم به مرشد غلامحسین و مشهور به «غول بچه» هر جای نشستنی در قهوهخانه ده ریال خرید و فروش می شد .

و چنانکه ازین پس خواهیم دید، داستانهای عامیانه در طی قرون بعد از اسلام به تدریج از واقعیت دور و به خیال‌بافی نزدیک می‌شود و رموز حمزه، از لحاظ این خاصیت تامدتهای مدید (و شاید تا امروز هم) در درجه اول قرارداد است.

شهرت و محبوبیت رموز حمزه، و علاقه قصه‌خوانان و شنوندگان نسبت بدان تا آن پایه رسیده بود که نام گروهی از نقل‌کنندگان قصه حمزه در تذکره‌های شاعران و تاریخهای دوره صفوی نقل شده است. از جانب دیگر موج شهرت و آوازه این کتاب حتی سراسر هندوستان و اندونزی و جاوه و مالایا را نیز فرا گرفت و مسلمین آن نقاط دور دست نیز این قصه را با شوق و رغبت فراوان به زبان سلی خویش می‌خواندند.^۱ جلال‌الدین اکبر پادشاه گورکانی هند از شدت علاقه‌ی که بدین قصه داشت دستور داده بود نسخه‌ی از آن را به بهترین خط بنویسند و با زیباترین نقوش و تصاویر و تذهیبها بیارایند و حتی عبدالنبی فخرالزمانی مؤلف تذکره میخانه و قصه‌خوان مشهور و متخصص نقل قصه حمزه ظاهراً به اشاره اکبر کتابی به نام «دستورالفصحاء» در آداب قصه‌خوانی عموماً، و نقل قصه حمزه خصوصاً، تألیف کرد.

از مطالعه بعضی داستانهای قدیمتر - مانند سمک عیار و دارابنامه - نیز چنین برمی‌آید که اولاً نسخه‌های آنها به توسط مردی قصه‌خوان نوشته شده است و ثانیاً مردم برای شنیدن آنها از دهان نقال در مکانی (که کیفیت آن و تشریقاتی که در آنجا رعایت می‌شده است تا پیش از دوران شاه عباس صفوی بر ما معلوم نیست) فراهم می‌آمده‌اند.

۲ - در برابر این قصه‌ها، قصه‌های دیگری وجود دارد که شنیده نشده است کسی از روی آن نقل گفته باشد. علاوه بر این انشای کتاب و عبارتهای آن نیز حاکی

۱ - درین باب شرق شناسان تحقیقات مفصلی کرده و نسخه‌های مختلف عربی و فارسی قصه حمزه را با ترجمه‌هایی که از آن به زبان جاوه‌یی و مالایائی وجود دارد سنجیده و کتابهایی در این زمینه پرداخته‌اند، کتاب معروف Van Ronkel موسوم به De Roman van Amir Hamza چاپ بریل (سال ۱۸۹۵ م.) یکی از معروفترین این قبیل تحقیقات است و علاوه بر آن بحثهای مفصل دیگری درین باب در مجله تحقیقات آسیایی، مجله جدید آسیایی و دیگر مطبوعات شرق شناسان انتشار یافته است که درین مختصر مجال ذکر یکایک آنها نیست.

ازچنین عملی نیست. بیشتر اینگونه کتابها جدیدتر از کتابهای نوع اول می‌نماید، گویانکه بعضی از آنها (مانند هزار و یکشب) بسیار قدیمی است و تاریخ نسخه‌های اصلی آنها حتی به دوران قبل از اسلام می‌رسد.

ازین گونه‌قصه‌ها، علاوه بر هزار و یکشب می‌توان از کتبی نظیر ملک‌بهمن، بدیع‌الملک و بدیع‌الجمال، چهل‌طوطی، سلیم جواهری، چهار درویش، دله‌مختار، حاتم طایی، و نظایر آن نام برد. امیرارسلان نیز اگرچه برای نقل گفتن در خوابگاه ناصرالدین‌شاه تهیه شده بود، اما از آن پس هیچکس از روی آن نقل نگفته است.

اینگونه کتابها را خواننده خود می‌خواند، و گاه گروهی نیز گرد وی فراهم می‌آیند و به عبارتهای کتاب که با صدای بلند خوانده می‌شود گوش فرا می‌دارند (این ترتیب گوش کردن قصه با شنیدن نقل فرق دارد). درین مورد نیز بعضی اوقات زنان کهنسال قصه را ازیر می‌کنند و تمام و کمال - البته بدون رعایت تشریفات و رسوم نقالان و قصه‌خوانان - آنرا نقل می‌کنند و نگارنده خود چندتن از زنان را دیده است که امیرارسلان را از حافظه خویش بدون هیچ کسر و نقصان با عبارتهای بسیار نزدیک به عبارت اصلی کتاب نقل می‌کنند.

از قصه‌های مکتوب، یک قسم فرعی دیگر نیز وجود دارد و آن قصه‌هایی است نسبتاً کوتاه که در مکتب‌خانه‌ها به عنوان «کتاب درسی» و برای آموختن خواندن خط و زبان فارسی به نوآموزان تدریس می‌شده است. ازین گونه داستانهاست قصه‌های منظوم موش و گربه، عاق‌والدین، سنگتراش، جام و قلیان، خضر و الیاس و نظایر و اشباه آن.

لازم به توضیح نیست که از «داستانهای عامیانه فارسی» آنچه مطمح نظر ماست همین دو قسم قصه‌اخیر - قصه‌های مکتوبی که از زبان قصه‌گویان شنیده یا از روی کتاب خوانده می‌شده است می‌باشد.

باآنکه قسمت اعظم داستانهای عامیانه جنبه حماسی و اصل

ایرانی دارد، اما باز می‌توان آنها را به قسمتهای گوناگون

ذیل منقسم ساخت:

منشأ داستانهای
عامیانه

- ۱- قصه های ایرانی که زاده تخیل قصه گویان ایرانی است .
- ۲- داستانهایی که اصل و ریشه هندی دارد و از سنسکریت ترجمه شده است .
- ۳- قصه هایی که منشأ آن حماسه ملی و داستانهای دینی ایران باستان است .
- ۴- قصه های دینی و مذهبی .
- ۵- قصه هایی که منظور از آن گرفتن نتیجه اخلاقی و تربیتی و دادن اندرز و پند است .

۶- علاوه بر اینها گاهگاهی شرق شناسان نیز به منظور تفنن - یا به علل دیگر- قصه هایی به سبک افسانه های مشرق زمین انتشار داده اند . داستان معروف «الف النهار» اثر پتیس دولاکروا Pétis De Lacroix یکی از داستانهایی است که به تقلید هزار و یکشب تألیف شده و علت اینکار مشاهده رونق و رواج و محبوبیت خارق العاده ترجمه هزار و یکشب به زبانهای اروپایی بوده است .

این کتاب در دوران سلطنت مظفرالدین شاه به فارسی ترجمه شد و در همان روزگار به طبع رسید .

قصه های مذکور به دو گروه عظیم داستانهای منظوم و منثور تقسیم می شوند . بر طبق تحقیقاتی که تا کنون صورت گرفته است هر افسانه منظوم ، نخست تحریری به نثر داشته و شاعری آنرا به نظم آورده است و کمتر اتفاق می افتد که شاعری خود داستانی را بسازد و از منبع تخیل خویش آنرا به زبان شعر به بیاض آورد .

علت منظوم ساختن قصه ها- صرف نظر از شهرت و آوازه بی که شاعر ازین کار چشم دارد- اینست که زبان نظم دلاویز تر و مؤثر تر است؛ و گذشته از آن ، قصه منظوم را بهتر می توان به ذهن سپرد .

نخستین آثار منظوم مهم به زبان فارسی دری ، قصه ها بوده است . منظومه کلیله و دمنه و سندبادنامه رودکی و شاهنامه مسعودی ، جزء قدیمترین آثار ادبی منظوم فارسی است که از سوء حظ به تاراج حادثات رفته و از آنها جز بیت هایی پراکنده در فرهنگها برجای نمانده است .

داستانهای منظوم نیز گاهی دارای ارزش فوق‌العاده ادبی است (مانند شاهنامه فردوسی و ویس و رامین فخرالدین اسعد و گرشاسپنامه اسدی و پنج مثنوی نظامی گنجوی و غیره) و گاه داستانهای عامیانه به توسط شاعری کم‌سواد و عاری از ذوق و بضاعت ادبی بنظم آمده است (مانند فلکنار و خورشیدآفرین، خرم و زیبا، حیدریگ، منظومه جدید ورقه و گلشاه و نظایر آنها).

بعضی اوقات هم کار به عکس می‌شود: چون خواندن شعر به سواد بیشتر نیاز دارد، و از سوی دیگر شاعر خواه ناخواه به اقتضای ضرورت شعر و رعایت وزن و قافیه گاهی مطلب را بیش از حد ایجاز و اختصار دراز می‌کند، و یا در مقام توصیفها به هنرنمایی می‌پردازد و از هر واقعه نتیجه‌ای عبرت‌انگیز و پندآمیز می‌گیرد، برای خوانندگان که مرادشان اطلاع یافتن از مَرُحوادث و حاقّ مطلب و چارچوبه اصلی داستان است، تحریری به نثر از روی داستانی منظوم صورت می‌گیرد. از اینگونه تحریرهاست رستم‌نامه (که قبلاً مذکور افتاد) و هفت پیکر منشور بهرام گور (که ظاهراً از ترکی استانبولی به فارسی ترجمه شده است).



گفتیم که نظر اصلی ما درین گفت‌وگو بیشتر معطوف به قصه‌هایی است که به صورت کتاب درآمده و برای شنوندگان نقل، یا از روی کتاب خوانده می‌شده است. یکی از مسائل قابل تأسف اینست که تا قبل از دوران صفوی از کیفیت نقالی و قصه‌خوانی و اینکه این کار با چه تشریفات و آداب و رسوم و درجه نوع اماکنی صورت می‌گرفته است تقریباً هیچ اطلاع نداریم.

شاید امروز این کارچندان مهم به نظر نیاید، اما اگر بدین نکته توجه کنیم که در قرون گذشته، گوش فرادادن به قصه‌های نقالان، یکی از چند نوع محدود و منحصر تفریح و وقت‌گذرانی بوده است، و در نظر داشته باشیم که قصه‌خوان بازبان سخنگو و فصاحت و بلاغت فطری و اکتسابی خویش می‌توانسته است مسیر فکری

شنوندگان خود را تغییر دهد بیشتر به اهمیت آن وقوف می‌یابیم .

بیهوده‌نیست که در دوره صفوی یک سلسله رسمی تصوف به نام « سلسله - عجم » با تشکیلات و تشریفات مفصل و دستگاهی عریض و طویل برای نظارت در کار قصه‌خوانان و شعبده‌بازان و اهل معارف و بطور خلاصه کسانی که اجتماعی از مردم را در گرد خویش داشتند تشکیل شد و شخصی به نام « نقیب » که مأمور رسمی دولت بود ، در رأس این سلسله قرار گرفت تا بکسانی که می‌خواهند وارد اینگونه کارها شوند اجازه ادامه کار بدهد ، و فعالیت آنها را زیر نظر داشته باشد .

بی‌هیچ شک و تردید ، قصه خوانی پیش از دوران صفوی نیز دارای همین اهمیت و اعتبار و تأثیر اجتماعی بوده است و واقعاً غنای فاحش است که امروز ما از کیفیت کار و طرز تربیت و حدود افکار و اطلاعات و میزان تأثیر اجتماعی این گروه کوچکترین اطلاعی نداریم .

بحث بیشتر درین زمینه ما را از موضوع منحرف می‌کند . آنچه ازین مقدمه می‌توان نتیجه گرفت اینست که چون تاپیش از اختراع فن چاپ و کاغذسازی ، تهیه کتاب و کاغذ ، و نوشتن و نسخه برداری از کتابها برای هر کس - خاصه برای عامه مردم و طبقات پیشه‌ور - مقدور و میسر نبود ، خواندن قصه از روی کتاب نیز برای مردم مشکل بلکه ناممکن بود ، چه طبقاتی که با کتاب و درس و بحث سروکار داشتند یا در زمره علما و یا از گروه دیوانیان و شاعران و حکیمان بودند ، و اینان زیاده رغبتی به گذراندن وقت با خواندن قصه‌های « عوام » نشان نمی‌دادند و خواستاران اینگونه قصه‌ها نیز آن بنیة مالی و امکان معنوی را نداشتند که بتوانند صرفاً به منظور گذراندن چند ساعتی از وقت خویش دفتری از قصه‌ها و افسانه‌ها فراهم آورند . ازین روی چنین به نظر می‌رسد که در روزگار گذشته ، بیشتر قصه‌ها از طریق روایت شفاهی و از زبان قصه‌خوانان به مردم انتقال می‌یافت و تنها در خانه امیران و رجال و مردم متمکن امکان آن وجود داشت که کتاب قصه‌ای یافت شود و ساعتی از وقت صاحب آنرا بگذرانند .

بدین جهت باید پنداشت که غالب داستانهای کهن، برای نقل گفتن تهیه و تدوین شده است و داستانهایی نظیر ابومسلم نامه و سمک عیار و دارا نامه و قران حبشی، همواره از جانب قصه خوانان نقل می شده است.

در آغاز کار داستانهای ایرانی بیشتر جنبه ملی داشته، و اگر اصولی از دین و آیین نیز در آنها راه می یافته است، بیشتر از جمله اصولی بوده است که در هر دینی مطاع و متمتع و مورد احترام است، مانند جوانمردی، راستگویی، عدالت، عفت، تقوی، شجاعت، بخشندگی و نظایر آن، و نویسنده داستان (که در عین حال گوینده آن نیز بوده است) باشور و هیجان بسیار اینگونه صفات را که مظاهر عالی انسانیت است می ستاید و چنان درین عقیده راسخ و صادق است که سخن او آب در چشم خواننده می گرداند و وی را به هیجان می آورد.

رفته رفته، جنبه های دینی، بر جنبه ملی و قهرمانی و اخلاقی داستان برتری می جوید و آنها را تحت الشعاع خویش قرار می دهد. یکی از شواهد این موضوع، داستان ابومسلم نامه است. قهرمان این قصه جالب سردار معروف ایرانی ابومسلم خراسانی است که فداکاریهای وی در نظر هموطنانش قدر و ارج بسیار داشت (و دارد) و در نتیجه زندگانی افتخارآمیز او در داستانی تدوین شد و ابومسلم به صورت یکی از قهرمانان افسانه ای مورد ستایش عامه مردم قرار گرفت.

در ابومسلم نامه جنبه دینی و ملی به یکدیگر آمیخته است، ابومسلم در عین اینکه به خونخواهی شهیدان کربلا قیام می کند و در نظر دارد که به فرمانروایی مروان و مروانیان پایان دهد و سب مولای متقیان را بر سر منابر موقوف سازد، پیش از هر چیز سرداری مردانه و جوانمرد است که ظلم را تحمل نمی کند و به هیچ قیمتی باستمگر کنار نمی آید و به بهای جان خویش به حمایت مظلوم و مبارزه با ظالم بر می خیزد. او از ظالم هر کس که باشد - منتفر، و با مظلوم - از هر صنف و دسته ای باشد - یارو یگانه است

۱- این مطالب واقعت تاریخی ندارد، چه به سالها پیش از قیام ابومسلم عمر بن عبدالعزیز سب

حضرت مولای متقیان را بر منابر ممنوع کرده بود.

و بسیار اتفاق می افتد که در جریان پیکار اصلی خویش به دنبال حادثه ای فرعی کشیده می شود و داد مظلومی را از ظالم می ستاند و آنگاه دوباره بر سر کار اصلی خویش می رود .

ابومسلم جوانمرد و متقی و غنیف و راستگوی و پرهیزکار است و شجاعت را با صراحت آمیخته دارد . همین صفات بارز که در ابومسلم نامه لمعان و درخشندگی تمام دارد ، باعث آن شده بود که این داستان قرنهای دهان به دهان و سینه به سینه در سراسر نقاط ایران نقل گردد .

در دوره صفویان نیز ابومسلم به اعتبار قدیم خویش باقی بود و مردم عادی داستان وی را با شوق و هیجان بسیار می شنیدند . اما رفته رفته جنبه مذهبی قضیه غلبه کرد . عده ای از روحانیون به مخالفت با نقل داستان ابومسلم برخاستند و او را پس از قرنهای که از قتل ناجوانمردانه اش به دست ابوجعفر منصور می گذشت ، مردی دوروی و منحرف از مذهب و آیین خواندند و تکفیرش کردند و این مجسمه افتخاری را که در طی قرنهای ، ذهن و ذوق و تخیل قصه خوانان صیقل و جلاداده بود ، روی تعصب و مخالفت مذهبی درهم شکستند .

اما مردمی که ستایش ابومسلم را از پدران خویش به میراث برده بودند ، آسان به فرو ریختن این تندیس قدس و تقوی و جلالت و مردانگی تن نمی دادند . آنان نیز در برابر ملایان به پا خاستند و به خانه فقیهانی که حکم تکفیر و انحراف ابومسلم را صادر کرده بود هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که او را از میان بردارند .

ناگزیر ملای مذکور ، روحانیان دیگر را به یاری خویش خواند و سرانجام محضری به تصدیق روحانیان طراز اول آن روزگار دایر بر فساد عقیده و دورویی ابومسلم صادر گردید و رفته رفته نام ابومسلم نخست از زبانها افتاد و سپس از خاطرها رفت تا بدان حد که در روزگار ما بسیاری از دانشمندان گمان می بردند که از داستان اونسخه ای بر جای نمانده است و حال آنکه دهها نسخه ازین کتاب عزیز وجود در کتابخانه های ایران و دیگر نقاط عالم وجود داشت .

گناه ابومسلم، جنبه دینی داشت. وی برای استقرار خلافت عباسی کوشید و ظاهراً مجازات قتل فجیع و قطعه قطعه شدن او به دست کسانی که آنان را به خلافت و حکمرانی رسانیده بود، برای کفاره این گناه کافی نبود که می بایست چندصد سال پس از مرگ، حکم قتل نام نیکو و ذکرخیر وی نیز به دست مخالفان آن گروه صادر شود.

درهرحال، رفته رفته درداستانهای عامیانه تکیه بیشتر بر روی جنبه های دینی و مذهبی قهرمانان قرار گرفت؛ و شاید از همین روزگار جای خالی ابومسلم را حمزه بن عبدالمطلب که «فراش پیغمبر آخرالزمان» نامیده شده است پر کرد.

در قسمتی دیگر از این گفتار درین باب بشرحتر ازین سخن خواهیم گفت و سخنانی دیگر داریم که کمی بعد مجال طرح آن فرا خواهد رسید.

گفته شد که نسخه های خطی اینگونه داستانها بیشتر برای قصه خواندن و نقل گفتن و کمتر برای مطالعه شخصی تهیه و تحریر می شده است. با آنکه از مراحل مختلف تربیت قصه خوانان و کیفیت تعلم آنان در زیر دست استادان خویش اطلاع قابل نداریم، اما می توان چنین پنداشت که چون قصه خوانی مراحل ابتدائی شاگردی و «هنرآموزی» را در حجر تربیت استاد خویش سپری می کرد، از او اجازه روایت و نقل قصه را دریافت می داشت.

مختصات عمومی نسخه های داستانهای عامیانه

در قرون اخیر این کار به وسیله گرفتن «طومار» به انجام می رسیده است؛ یعنی همانگونه که یک طالب علم و محصل فقه یا ادب چون در فن خویش منتهی می شد و صلاحیت تعلیم و اجتهاد می یافت، از استادان خویش اجازه ای دریافت می داشت؛ قصه خوانان نیز چون به تربیت شاگردی همت می گماشتند و او را از هر جهت شایسته کار مستقل می دیدند، طوماری مشتمل بر اجازه نقلی و قصه خوانی، و اصول این فن و مقرراتی که وی ناگزیر از اطاعت آن بود، بدو می سپردند. قصه خوانان کهنسال امروزی نیز ازین گونه طومارها که معمولاً با خطبه ای آغاز می شود و با الفاظ و عباراتی مسجع و مقفی مطالب در آن شرح داده می شود، در دست دارند و آنرا سخت

گرامی می‌شمردند و کمتر زیر بار نشان دادن آن به این و آن می‌روند.

شاید بتوان حدس زد که در قدیم نیز همین تشریفات - یا چیزی مشابه آن با کم و بیش اختلاف و دگرگونی - وجود داشته است؛ و در هر صورت چون قصه خوان می‌خواست کار خویش را آغاز کند، ناگزیر می‌بایست نسخه‌ای از کتابهایی که به گفتن آن اشتغال می‌ورزید بنویسد؛ و بدین سان نسخه‌های داستانهای عامیانه پدید می‌آمد.

طبیعی است که نقال، یعنی کاتب این قصه‌ها، مردی کم‌سواد و دارای اطلاعاتی بسیار معمولی و متعارفی و حتی پایین‌تر از حد متعارف بود. ازین روی غالب نسخ داستانهای عامیانه مملو از غلطهای املایی و انشایی و دستوری و سقطها و تحریفهاست و در میان آنها بندرت می‌توان به نسخی برخورد که به علت وضع خاص و ممتاز خویش (مثلاً تحریر شدن برای رجال و امیران و خداوندان مکتب) از غلطهای گوناگون پیراسته باشد.

از سوی دیگر، کاتب با آنکه تمام جریان ماقع داستان را در حفظ خویش داشت، آنرا در قالب عبارات و الفاظی که زبیده ذهن خود او بود می‌ریخت و به عبارت دیگر آنرا نه استنساخ بلکه انشاء می‌کرد. ازین روی یافتن دو نسخه خطی از یک داستان عامیانه که لفظ بلفظ و حرف بحرف بایکدیگر مطابقت کند، از نوادر و خوارق عادت است، و در عین آنکه تمام حوادث، بی‌کم و کاست، در نسخه‌ها آمده است، هرگز عبارتهای آن بایکدیگر تطبیق نمی‌کند.

بنده در جریان تحقیق خویش مثلاً چهار نسخه مختلف از ابو مسلم نامه را دیده است (نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی، نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه، نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی و یکی از نسخه‌های کتابخانه ملی پاریس) و این نسخه‌ها چندان بایکدیگر اختلاف در انشاء و اسلوب نگارش دارد که مقابله آنها بایکدیگر - و حتی رفع نقائص و سقطات یک نسخه از روی نسخه دیگر - امری متعذرو ناممکن است.

این قصه خوانان نسخه‌های خود را در فاصله‌های زمانی و مکانی بسیار دور از

یکدیگر تحریر می کردند و طبیعی است که نسخه ای که در قرن پنجم هجری از حافظه یک قصه خوان ماوراءالنهری تراوش کرده باشد، با نسخه ای که قصه خوانی اصفهانی یا شیرازی آنرا در قرن هشتم تحریر کرده است، کوچکترین شباهتی جز همانندی سیر حوادث نمی تواند داشت، اگر آن نیز بواسطه ابتکار و تصرف و حک و اصلاح نقل دستخوش تغییر و تحول نشده باشد.

هم اکنون دو تحریر از دارابنامه در دست است و مصحح فاضل آن ناگزیر شده است که هریک از این دو تحریر را جداگانه چاپ کند و انتشار دهد.

ازین مثال ها جالبتر، نسخه های رموز حمزه است. ازین کتاب، یک نسخه چاپی (که چند بار به طبع رسیده است) و نسخه های خطی فراوان و بسیار متعدد می توان یافت. اما هیچیک از نسخه های خطی با یکدیگر و با نسخه چاپ شده قابل مقابله دقیق و لفظ به لفظ و حتی عبارت به عبارت نیست.

بنابراین برای اینگونه داستانها باید نسخه ای نسبتاً کم غلط و پاکیزه و بی نقص را یافت و پس از تصحیح غلطهای آن تا حد امکان، آنرا به طبع رسانید. مقابله نسخه های اینگونه داستانها مطلقاً امری بیهوده و بی نتیجه بل ناممکن است.

یکی دیگر از مختصات عام نسخه های خطی اینگونه داستانها فشردگی و ایجاز نسبی آنها (خاصه در قصه های جدیدتر) است. درین داستانها یک واقعه مهم (از قبیل جنگی عظیم یا شکستن طلسمی پیچیده یا یک صحنه جالب عیاری و فتح یک شهر یا یک خطه) در چند سطر به انجام می رسد و رموز حمزه و اسکندرنامه، با وجود حجم بسیار زیاد ازینگونه صحنه ها فراوان دارد. حتی یکی از فصلهای رموز حمزه چاپی سراسر به صورت یادداشت هایی تیتروار نگارش یافته است و چنین می نماید که نویسنده آن رؤوس مطالب را یادداشت کرده است تا در باب آن بعداً توضیح دهد و ظاهراً مجال این کار را نیافته است.

علت این امر نیز روشن است. گفته شد که این کتابها برای نقالی تحریر می شده است و قصه خوانی و نقالی کاری غیر از خواندن کتاب از رو بوه است. ازین روی به

شرح اجمالی قضیه در کتاب اکتفا می شده است تا بعد قصه خوان با در دست داشتن زمینه داستان خود در هنگام نقل آن شاخ و برگها و شرح و تفصیلهایی را که در هنگام نقل قصه برای مستمعان در بایست است بدان بیفزاید و قشردگی و ایجاز صحنه ها ، چون برای خواندن از روی کتاب تنظیم نشده است ، امری طبیعی است . یک قصه خوان برای شرح ماجرای رستم و سهراب ماهها وقت می گیرد و طبیعی است که درین مدت مطالبی از خود برداستان اصلی می افزاید . عین این کار در مورد سایر قصه ها نیز صورت می گرفته است .

کار اصلی داستان سرا ، شرح دلیریها ، جوانمردیها ، گذشتهها ، مظلوم نوازیها و بیان وستایش ملکات فاضله انسانی است و طبیعی است که چون کسی سالیان دراز به ستودن اینگونه خصال مردی و سجایای انسانی پردازد ، خواه و ناخواه خود نیز در تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت .

خطوط اصلی سیر داستان نویسی در ایران

ازین روست که در ایران همواره قصه خوانان ، باعیاران و قتیان و جوانمردان و صوفیان نوعی ارتباط و پیوند داشته اند . این امر از یکسو به آنان در خلق و ایجاد آثار دلاویز الهام می بخشد و از سوی دیگر چون سخن ایشان از دل بر می خیزد و آنچه را که خود در دل دارند بر زبان می آورند ، دمشان گرمتر و گفتارشان شورانگیزتر و مؤثرتر می شود . نگارنده خود دیده است تقالانی را که با اصرار و ابرام از شنوندگان خویش « چراغ می طلبیده » و (اگر اهانتی تلقی نشود) تن به ذل سؤال می داده و پولی گرد می آورده اند ؛ آنگاه در همان روز پس از وضع مخارج روزانه مختصر و آمیخته با قناعت خویش آنچه را که باقی ماند به درویش و مسکین و محتاج می بخشیده اند .

بنابراین بس عجب نیست اگر در لحن گفتار ایشان شور و صفایی دیگر دیده شود . در هر حال ، پیوند قصه خوانان با سلسله های فقر و تصوف و دسته های جوانمردان و عیاران موجب می شده است که نخست مدار داستانرایی در ایران دفاع از مقاصد صوفیان و مسلک جوانمردان و ترویج و شعائر مروت و مردانگی باشد و طبعاً چنین نیز هست .

در خلال سطور داستانهای عامیانه قدیم دریای فتوت و کرم و رازداری و بخشنندگی و شجاعت و فداکاری و ایثار موج می زند و این چند سطر که از داستان سمک عیار نقل شده است و در آن پهلوان سمک عیار با زنی راسخگر، روح افزا نام، گفتگو می کند و سرانجام روح افزا سوگند وفاداری به عیاران یاد می کند با وضوح تمام این خاصیت داستانها را نشان می دهد :

«سمک به روح افزا گفت: ای مادر؛ دانی که جوانمردی چیست و پیشه کیست؟

«روح افزا گفت که: جوانمردی از آن جوانمردانست و اگر زنی جوانمردی کند،

مردانست .

«سمک پرسید که از جوانمردی کدام شقه داری؟

«روح افزا گفت: از جوانمردی امانت داری بکمال دارم؛ که اگر کسی را کاری

افتد و به من حاجت آرد، من جان پیش او سپر کنم، و منت ببران دارم، و بدو یار باشم؛

و اگر کسی در زینهار من آید بجان، از دست ندهم تا جانم باشد؛ و هرگز راز کسی با

کسی نگویم و سر او را آشکار نکنم. مردی و جوانمردی این را دانم، اکنون ترا مقصود

از اینها چیست؟ اگر کاری و رازی داری آشکارا کن و اگر امانتی داری به من بسپار.

«سمک براو آفرین کرد و گفت: بلی، رازی دارم بگویم، و امانتی دارم به تو

بسپارم، اما خواهم که بدین گفته خود سوگندی یاد کنی...»

آنگاه روح افزا با این عبارتهای درخشان و الفاظ باشکوه سوگند وفاداری

یاد می کند :

«روح افزا گفت: به یزدان دادار پروردگار آرزگار؛ و به جان پاکان و راستان،

که دل باشما یکی دارم، و بادوستان شما دوست باشم و بادشمنان شما دشمن؛ و هرگز

راز شما را آشکارا نکنم و هرچه شما را از آن رنجی خواهد رسید. به هر که توانم کرد،

نیکی بکنم، و در نیکی کردن تقصیر نکنم، و دقیقه های حیل نسازم، و اندیشه بد

نکنم، و اگر از دوستی شما کاری باشد که من برباد شوم، روادارم و اندیشه ندارم؛

و اگر نه مراد شما حاصل کنم، از زنان مرد کردار نباشم!»

این شیفتگی نسبت به جوانمردی و نوع دوستی و مظلوم‌نوازی و تنفر از ظلم و عدوان در سراسر داستانهای قدیمی مانند سمک عیار، دارابنامه و ابومسلم‌نامه هویدا است.

به خلاف آنچه دربارهٔ انحراف داستان سرایان متأخر از واقعیتها و پیوستن به افکار و تخیلات دور از حقیقت، مذکور افتاد، داستان‌نویسان قدیم می‌کوشیدند تا کمتر از واقعیات دور شوند و گرچه به ایجاز و اختصار، لیکن با دقت نظر و باریک بینی تمام جزئیات مطلب را شرح می‌دادند و کمال افسانه خویش را متناسب با دوری آن از محسوسات و معقولات نمی‌دانستند. درین گونه داستانها جادوگر نیز آدمی است عادی، منتهی زشت و کثیف و نفرت‌انگیز، و نویسنده می‌کوشد تا با شرح جزئیات وضع و حال و حرکات و سکنات او این نفرت را در شنونده (یا خواننده) تشدید کند. جادویان گرچه غیر عادی و عجیب و هراس‌انگیزند، اما در هر حال آدمند و خواندن شرح مأوی و مسکن و خوراک و پوشاک و نوع تفریح و تفنن آنها شیرین و جلب‌کننده است. عبارتهای زیر وصف جادویی است به نام مقتطره که در دارابنامه آمده است. وزیر شاه مصر موسوم به «نیک‌اندیش» به دیدار این جادومی رود تا او را برای جنگ با سپاهیان ایران بفرید و به اردوی سلطان مصر بیاورد. نویسنده نیز به همراه نیک‌اندیش وزیر به درهٔ جادوان می‌رود و با این عجایب روبرو می‌شود:

« نیک‌اندیش وزیر راهی دید بغایت سرشیم و نردبانی چند، و در زیر آن درختهای عظیم دید، و درین آن درختها آب گندیده، و در آن آبها وزغها دید هریک مثل گربه‌ای، متحیر شد، تا قریب نیم فرسنگ در آن دره برفتند تا به خانه‌یی رسیدند از سنگ تراشیده، اما سنگ سیاه؛ و دری هم از سنگ ترتیب کرده؛ برابر آن خانه حوضی بغایت بزرگ از سنگ کنده و گردا گرد آن حوض درختها برآمده، و صد هزار وزغ در آن حوض مقام کرده، و ماران آبی و دیگر جانوران را خود شمار نبود؛ و گندی عظیم از آن حوض بر می‌آمد. جمعی را دید مویهای غلبه و سرهای برهنه، بغایت زشت و کریه‌اللقا.

«چون داخل شد ، چند حجره دید در دهلیز آن سرای کنده بودند از سنگ . چون به آخر سرای رسید ، نگاه کرد چهار صنفه دید از سنگ ساخته ؛ و در برابر تختی دیده هم از سنگ ساخته ؛ و بر بالای آن تخت شخصی نشسته ، بلند بالا ، عظیم هیکل ، بزرگ سر ، پیشانی چون تختۀ نفتیان سیاه و دو چشم چون دوطاس پر خون ، بینی دراز و بزرگ همچون دولۀ تون حمام و دهانی چون دم آتش کنان ، دو دندان چون دندانهای گراز از دهان بیرون آمده ، دو گوش چون دو گوش فیل ، آتش از بینی اوشعله زنان ، گردنی دراز و تنی برهنه و شکمی بزرگ ، و دستهای دراز و ناخنهای پرچرک ، بغایت غایت هیکلی عظیم و نحس و نجس ! بغایت بترسید . ترسیدن چه باشد؟! وقت بود که بمیرد! نگه کرده کسی را دید که نشسته بودند و از پشت کاسه پشت جامی ساخته و از خون کاسه پشت و روغن وزغ شرابی ترکیب کرده و جام در گردش آورده ؛ و از گوشت مار و وزغ کبابی ساخته ، و یکی نشسته و دو چوب برهم می زد یعنی مطربم ! و از میوه های تلخ و ترش نقل کرده ...»

در داستانهای دورانهای بعد ، هرگز این توصیف دقیق را نه از غریت و جادو بلکه از قهرمان اصلی داستان نمی بینیم . از آن گذشته جادوان رفته رفته به صورت موجوداتی عجیب درمی آیند که هر لحظه بخواهند چرخي به دور خود می زنند و به صورت مرغ و مار و اژدها و جانوران دیگر درمی آیند . هیچ سلاحی بر تن جادوان داستانهای جدیدتر کما گرنیست و حال آنکه چون مقلطره جادو را سوزنی پولاد دربینی می دوانند تمام سحر خود را از یاد می برد و مثل آدم عادی ضعیفی کشته می شود .

اما علاقه مندی به آداب فتوت و اصول جوانمردی نیز رفته رفته در داستانها فراموش می شود ؛ و گوا اینکه در داستانهای متأخرتر نیز درویشان و قلندران جلوه گری می کنند ، اما از آیین درویشی جز موی دراز و پیراهن سفید و پوست تخت و من تشا هیچ چیز ندارند . قهرمانان داستان که در روزهای نخست صوفی معتقد و جوانمردی فداکار بود ، خرقۀ تصوف و لباس فتوت را از زیر زره خویش بیرون می آورد و به جای آن در زیر کلاه خود و مغفر خویش عمامۀ فقیهان و حامیان شریعت را بر سر می گذارد .

این وضع بیشتر در دوران صفوی اتفاق افتاد؛ زیرا سیاست صفویان سیاست مذهبی بود و تنها اتخاذ چنین سیاستی می توانست ایران را در برابر حمله های دولت مقتدر عثمانی از غرب و هجوم ازبکان از شرق برسرپانگه دارد. شاهان صفوی از تمام عواملی که در اختیار داشتند برای تعمیم و توسعه این سیاست استفاده کردند و طبیعی بود که قصه خوانان و نقالان برای جلب عامه مردم و تبدیل آنان به شیعیان مؤمن و فداکار سلاحی مؤثر به شمار می آمدند.

ازین جهت است که می بینیم حمزه قهرمان اصلی قصه فارسی و عربی حمزه که نخست عمر رسول اکرم نبود جای خود را به حمزه بن عبدالمطلب می دهد و فعالیت های او در جهت ازین بردن شرك و بت پرستی جریان می یابد؛ و نه تنها حمزه که خود از شهیدان جنگ احد است، بلکه اسکندر مقدونی نیز درین عصر کمره محو کفر و شرك و بت پرستی می بندد و خود به صورت پیامبری درمی آید.

تامدتی دراز، قهرمانان داستانها از جنگهای خویش تفوق اسلام و ذلیل کردن کفر را می خواستند و به جای تبلیغ اصول فتوت و مردانگی ندای لاله الا الله درمی دادند. اما در عصری که دیگر دولت به اتخاذ سیاست مذهبی بدان شدت حاجت نداشت، قهرمان داستان عمایه مروجان شریعت را نیز از زیر مغفر خویش باز می کند و بر زمین می گذارد؛ و هیچ وصله ای رشته و بافته از تار و پود معنویت و سجایای فاضله انسانی اندام غول آسای او را آرایش نمی دهد. امیر ارسلان نمونه بسیار جالب اینگونه قهرمانهاست. تمام تلاشهای او از این جهت است که پس از مسخر ساختن روم، وطن آبا و اجدادی خویش، چشمش به طاق ابروی فرخ لقای فرنگی افتاده و بادیدن تصویری از او (که معلوم نیست به چه جهت در کلیسا نگاهداری می شد) نقد هوش و خرد خویش را به تاراج عشق و بادبدنامی و رسوایی داده است. این قهرمان هنگامی از کوشش و تلاش دست می کشد که سر پرده را خالی و معشوق رامست و وصال را نزدیک ببیند. در داستان امیر ارسلان نه سودای نام برآوردن در جوانمردی محرك قهرمان است، نه بویّه وصلت ملک و جهانگیری و ریشه کن کردن کفر. وی جوانی

است هیجده ساله که عاشق دختر دشمن خونخوار خویش می شود و برای به دست آوردن او بی کوشش و چون به مقصد رسید کارنامه تلاشها و دلیریهای او نیز درهم نوردیده می شود.

چنانکه ملاحظه می شود، درین سیر اصلی و اساسی داستان نویسی، همواره وضع اجتماعی و سیاسی مملکت سلسله جنبان تحولات بوده است. روزی که عیاران و قتیان رکنی محکم و فعال ازارکان جامعه را تشکیل می دادند قهرمان داستانها نیز به سوی مشرب آنان متمایل است؛ هنگامی که زمام سیر معنوی اجتماع به دست حمله علم دین و حامیان شریعت می افتد، قهرمان داستان نیز خدمتگزاری ایشان را می پذیرد؛ و هنگامی که این هردو گروه از عرصه مبارزه و فعالیت رخت برمی بندند و از جنبش باز می مانند، قهرمان داستان نیز به صورت جوانی درباری درمی آید که برای رسیدن به وصال معشوق پیه ماهها خدمت کردن در قهوه خانه خواجه کاووس را به تن خویش می مالد.

با اینهمه قهرمان داستانهای عامیانه همیشه شجاع، زیبا، نجیب و دوست داشتنی است. هیچوقت از میدان جنگ روی بر نمی گرداند و آنچه مشکلات او را دلسرد و مأیوس نمی کند.

سیمای قهرمان در داستانهای عامیانه

قهرمان این داستانها غالباً شاهزاده است و به طور کلی در داستانهای عامیانه - خاصه در داستانهایی که جنبه حماسی و قهرمانی دارد - پهلوان و شخص اول داستان، حتماً از تخمه بزرگان و نژاد پادشاهان و امیران است. در تمام این داستانها قهرمان عاشق می شود. این عشق گاه در سراسر داستان دوام دارد و در حقیقت محور اصلی حوادث است و گاه قهرمان که سودای جهانگیری را در دماغ می پرورد، به هر شهر و دیار که رسید عاشق دختر بزرگ آن ولایت می شود و او را به عقد و نکاح خویش درمی آورد و خلف صدقی از خود به یادگار می گذارد.

قدیمترین صورت اینگونه عشقها، در شاهنامه به رستم نسبت داده شده است. جهان پهلوان به هر شهری که پای می نهد، دختر امیر شهر شیفته وی می شود و نیمشب

به بالین او می آید و اظهار عاشقی و بیقراری می کند و رستم به آیین شرع او را در کنار خویش می آورد.

تنها داستان قهرمانی که از چاشنی عشق نصیبی ندارد، داستان ابومسلم نامه است. بومسلم عاشق کسی نمی شود، علت آن نیز وضع خاص زندگی حقیقی این سردار ایرانی است. قهرمانان فرعی این داستان نیز به تبع سردار خویش هیچوقت سخنی از عشق و عاشقی بر زبان نمی رانند.

البته داستانهای فرعی و کوچک و کم اهمیت دیگری نیز وجود دارد که در آنها نیز به مناسبت موضوع خاصی که دارند سخنی از عشق در میان نمی آید (مانند دزد وقاضی، سلیم جواهری و نظایر آنها).

در داستان های عامیانه هر گز دزدان و ریاکاران و مردسی که پیشرفت کار خویش را در دغلی و دروغگویی و خیانتکاری می دانند پیروز نمی شوند و در تمام موارد رادی و راستی و جوانمردی و شجاعت و بزرگواری به حیل و مکر و جادو و خیانت و جاسوسی و دروغ زنی پیروزی می شود و این مطلبی است که در هیچیک از داستانهای عامیانه استثنایی برای آن نمی توان یافت.

بعضی مسائل دیگر نیز هست که در داستانهای عامیانه غالباً تکرار می شود: قهرمان داستان در اکثر اوقات فرزند یگانه پدر خویش است. در مقدمه بسیاری از داستانها می خوانیم که پادشاهی کامران و صاحب جاه بود که از فرزند بهره نداشت و چون فرارسیدن روزگار پیری خویش را احساس کرد غمگین شد و از نداشتن فرزند به درگاه خداوند بنالید و زاریها کرد تا حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود؛ و همین فرزند است که بعدها ماجراهای اصلی داستان بر سر او می آید.

بی اغراق می توان گفت بیش از نیمی از داستانهای عامیانه، حتی داستانهایی که جنبه جنگی و قهرمانی نیز ندارد، بدین ترتیب آغاز می شود؛ و ایرانیان و هندوان درین باب بایکدیگر اشتراك و همانندی سلیقه دارند.

عیاری
و عیاران

تا مدتی دراز یکی از قائمه‌های رکین اجتماع ایرانی را
عیاران تشکیل می‌دادند. اگر در نظر داشته باشیم که نخستین
سلسله مستقل حکومت ایرانی (صفاریان) را عیاران تشکیل

دادند، و مدتی پیش ازین نیز کسانی نظیر حمزه بن آذرک خارجی که سردهسته عیاران
عصر خود در سیستان بود، حل و عقد امور و گشاد و بست کارها را در کف کفایت
خویش داشت؛ و در بغداد بسا اتفاق می‌افتاد که خلیفه عباسی برای فرونشاندن
آشوبی یا آب زدن بر آتش طغیانی از عیاران مدد خواهد، آنگاه می‌توانیم دریافت
که چرا قهرمان اصلی و بازیگر واقعی صحنه‌های هیجان آور قدیمترین داستانهای
ایرانی عیارانند.

متأسفانه وقت ما کافی برای بحث درین باب نیست و این بحث خود مجال فراخ
و جداگانه می‌خواهد. اما تا آنجا که این داستان دلکش به گفتگوی ما مربوط
می‌شود اینست که در روزگاری که عیاران در اوج ترقی و تعالی خویش بودند، بطبع
قهرمان واقعی داستانها نیز قرار می‌گرفتند، و هرچه از اهمیت و تأثیر و نفوذ اجتماعی
این گروه کاسته می‌شود، دخالت ایشان در صحنه‌های داستانهای عامیانه ایرانی نیز
روبه کاهش می‌رود و هنگامی که این فرقه از میان می‌روند، دیگر اثری از آنها در
داستانها نیز دیده نمی‌شود.

در داستان سمک عیار - که قدیمترین داستان موجود ایرانی است - شخص اول
سمک است که عیاری پیشه دارد. در همین روزگار کتابهای دیگری نیز در شرح دلیرهای
عیاران تحریر شده است که از میان آنها می‌توان «قران حبشی» داستانی را که ابوطاهر
طرسوسی - راوی ابومسلم نامه و دارابنامه - روایت کرده است، نام برد.

در دارابنامه و کتابهای بعدی (نظیر اسکندرنامه و رموز حمزه و قصه امیرالمؤمنین
حمزه و شیرویه بزرگ و خاورنامه و غیره) گرچه هنوز کارهای نمایان از عیاران
سر می‌زند، و قرب نیمی از داستان به شرح نادره کاریهای ایشان مخصوص است،
اما عیاران پیاده و جلودار سردارانی نظیر اسکندر و حمزه‌اند، و بیشتر به نجات پهلوانان

اسیر و گشودن گره از مشکلات ناشی از سحر و جادو و پاسداری اردو و حتی فراهم آوردن وسایل پیوند عاشقان و معشوقان اشتغال دارند ، و هر چه جلوتر می‌آییم رفته رفته مسؤولیتهایی که به ایشان سپرده شده است کمتر و مختصرتر می‌شود . نسیم عیار (در اسکندرنامه) و عمرو بن امیه ضمری (در رموز حمزه و خاورنامه) کارشان سنگین تر از کاری است که در کتاب شاهزاده شیرویه به عیاران وا گذار شده است .

از سوی دیگر در داستانهای قدیم ، بین پهلوان و عیار تفاوت نمایی وجود ندارد . پهلوانانی که روز سلاح رزم می‌پوشند و سواره به میدان کارزاری آیند ، شبها نیز عندالاحتضا لباس عیاری و شبروی بر خود راست می‌کنند و به خنجر و کمند و داروی بیهوشی مجهز می‌شوند و به «عیاری» می‌روند . در ابومسلم نامه سردار ایرانی خود کارهای عیاران را نیز برعهده دارد ؛ و تنها کاری که به گروهی خاص وا گذار می‌شود ، عملیاتی از قبیل اکتشاف و کسب خبر و خلاصه جاسوسی است و پیادگان را نیز نه عیار ، بلکه جاسوس می‌خوانند . در داستان سمک نیز بسیار جایها سمک را «پهلوان» می‌خوانند . اما رفته رفته وظایف این دو گروه - سرداران و پهلوانان ، با عیاران - از یکدیگر جدا می‌شود . دیگر هیچکس عیاری را «پهلوان» نمی‌خواند ؛ و فقط پیش از نام ایشان لقب مهتر می‌آید : مهتر نسیم ، مهتر برق ، مهتر یزدک . ازین پس دیگر عیاران به میدان جنگ نیز نمی‌آیند و جز با عیاران خصم نمی‌جنگند . کارآنان شبروی ، جاسوسی ، گردش در اردوی خصم بالباس مبدل ، بیهوش کردن و دزدیدن سران سپاه و امیران ، نفوذ در زندان و شکستن در و بند آن و اینگونه کارهاست .

ترقی و انحطاط معنوی عیاران نیز ، در داستانهای عامیانه به خوبی هویدا است . سمک ، تنها به مناسبت قولی که داده است بارها به کام مرگ فرو می‌رود و دلیریهای کند که به گفتن راست نیاید . اما وی در برابر تمام این هنروریه‌ها و پهلوانیه‌ها به یک چیز چشم دارد و آن نام برآوردن در جوانمردی است . روزی مرزبان شاه (که سمک از هواداران و یاران فرزند او خورشید شاه است) در ازای خدمتی نمایان که وی مصدر آن شده است او را نواخت و انعام ارزانی می‌دارد و داستان این لطف و محبت شاه را یکی از یاران

سمک به نام خردسبشید و بدو بازمی گوید :

«ای پهلوان ، جمهور احوال تودرپیش مرزبان شاه گفت و خورشیدشاه احوال تو نیزنوشته بود ... مرزبان شاه آفرین کرد و خرمی نمود و ترادعا گفت و فرمود که چون خورشیدشاه به سعادت بازآید، صد هزار دینار ... به تو ارزانی دارد ...

«سمک گفت ... ای پهلوان ، مرزبان شاه این نواخت که کرد، درخور همت عالی خود فرمود ؛ واگر نه من که باشم که مرزبان شاه چنین فرماید ؟ و مردی نداشت عیار پیشه ام ؛ اگر نانی یا بوم بخورم ، واگر نه، می گردم و خدمت عیاران و جوانمردان می کنم ؛ و کاری گر میکنم آن برای نام می کنم نه از برای نان ؛ و این کار که می کنم از برای آن می کنم که مرا نامی باشد . چه درخورد اقطاع و ولایت ام ؟! . اما هرچه جلوتر می آیم ، عیاران آزمندتر ، فاسدتر ، مال دوست تر و حریص تر می شوند؛ کارشان به جایی می رسد که دوستان و فرمانروایانشان ایشان را « کهنه دزد» خطاب می کنند . در اسکندرنامه و رموز حمزه هر جا اسکندر یا حمزه می خواهند مهنتر نسیم یا عمرو را صدا کنند آنان را به همین لقب می خوانند و شعر معروف « دزدی که نسیم را بدزدد دزد است - از کعبه گلیم را بدزدد دزد است ... الخ » از یاد گارهای همین روزگار است.

عمرو امیه به قدری طماع است که وقتی حمزه با معشوق خویش می نشیند، می گوید عمرو بسیار کارآمد و لایق و ظریف و بذله گواست؛ اما قدری طمع کار است و اگر به محض رسیدن چیزی به او ندهی حرفهای خنک می زند (یعنی ترا مسخره می کند) و دخترک که پس از دیدن هیأت عجیب عمرو ، فراموش کرده بود که دهان وی را بامشتی زر ببندد هدف تیرهای نیشخند و ملامت او می شود و بی درنگ وظیفه خود را به یاد می آورد !

مهنتر نسیم هم ، وقتی به استخلاص سرداران اسکندر می رود، نخست از هریک فراخور ثروت و مکنششان خطی و تعهدی مبنی بر پرداختن مبلغی پول می گیرد سپس ایشان را آزاد می کند؛ و درین باب حتی از خود اسکندر نیز چشم نمی پوشد !

کار آزمندی و حرص عیاران این دو کتاب بزرگ (رموز حمزه واسکندرنامه) به جایی می رسد که وقتی حضرت ابراهیم (یا حضرت آدم) به فریاد ایشان می رسد و می خواهد آنها را نظر کرده سازد (این دو عیار کارها و سرگذشتهایی کاملاً متشابه یکدیگر دارند) بی درنگ گریبان او را چسبیده می گویند: یابنی الله، این کوه را طلا کن! و پیغمبر موصوف ناگزیر از نظرایشان غایب می شود.

مهتر نسیم، و عمرو بن امیه، هردو در هندوستان به مقبره حضرت آدم صفی می روند، و هنوز مزار جد خویش را زیارت نکرده جواهر و زینت آلات و اثاث البیت مقبره آن حضرت را در شال و دستمال می پیچند و بدوش می کشند. خوشبختانه آن حضرت هم چون این «فرزندان» خود را خوب می شناخته ترتیبی داده است که در برابر آنها تمام درهای مقبره مسدود و ناپدید می شود و چون آن اثاث و لوازم را به جای خود می گذارند، در مقبره پدیدار می گردد. اما مگر آنها از کار خود می گذرند؟! چندین بار این تجربه را تکرار می کنند و پس از اطمینان کامل از توفیق نیافتن خویش دست خالی مقبره را ترک می گویند.

البته اینگونه سخنان به منظور مزاح و ظرافت و تفریح خاطر خواننده و شنونده به عیاران نسبت داده شده است؛ اما کدام مزاح و شوخی است که بیش از آن جندی و مطلب واقعی و صحیح نباشد؟

ظاهراً عیاران نمونه کار چاقکنها و رؤسای یساولان و حاجبان و صاحب منصبان دربار بوده اند که برای هر مختصر کاری مردم را می دوشیده و از ایشان رشوه و قلق و حق و حساب می خواسته اند و قصه خوانان بدین صورت ظریف و دلاویز از آنان انتقام کشیده اند.

دیگر از کارهای عیاران مزاح و ظرافت و تقلید و مسخرگی و مجلس آرایبی و بذله گویی و نوازندگی و آواز خواندن و رقصیدن است. البته عیاران بیشترین کارها را به صورت سلاحی برای پیش بردن مقاصد خویش انجام می دادند. سمک عیار خود را هفت قلم می آراید و معطر می سازد و چادر به سر می افکند و باعث شوه گری و غنچ و دلال

یکی از عیاران دشمن را به دام می اندازد و او را دستگیر می کند ؛ باردیگر به صورت مستی حیران و لایشر به بازاری می رود و با درآوردن تقلید مستان برادران عیارانیز به دامگاه می آورد .

مهرت نسیم و عمرو بن امیه در نواختن نای و آواز خواندن و رقصیدن مهارتی دارند . مهرت برق فرنگی جلدسگی دارد که به روی خود می کشد و بدان صورت به اردوی دشمن می رود . ازین گذشته نسیم و عمرو ، به مناسبت نظر کرده شدن می توانند به هر صورتی که بخواهند در آیند . اما عیارانی هم که ازین موهبت بی نصیب اند خود را به صورتهای گوناگون می آرایند و به اردوی دشمن خویش دستبرد می زنند .

علاوه بر این ، بزرگتر اردو و مرد صاحب تدبیر و مسؤول اصلی حفظ نظم و جلوگیری از بی ترتیبی ایشانند . گاهگاهی نیز وظیفه دوستاق بان و جلاد و مأمور شکنجه را انجام می دهند و در کارهای مهم ، مشکلاتی که پیش می آید با ایشان مشورت می شود . اما از روزگاری که رسم شاطری و عیاری بر افتاد ، عیاران در صحنه داستانها نیز دست از جلوه گری کشیدند . در داستانهای دوره قاجار ، و در تمام آثار نقیب الممالک اثری از عیاران و عیاری نیست . امیر ارسلان خود یکی دوبار لباس شهری می پوشد و پیاده به دستبرد زدن می رود . حتی فرخ لقارا با داروی بیهوشی بیهوش می کند ؛ اما نه سلاح وی سلاح عیارانست و نه کارهایش به کارهای عیاران می ماند .

لازم بتوضیح نیست ، که وقتی صف عیاران و پهلوانان در داستانها از یکدیگر جدا شد ، کار جاسوسی و کسب خبر را نیز عیاران برعهده گرفتند ؛ علاوه بر این قاصدی کردن و بردن نامه و بازآوردن جواب نیز از وظایف عیاران به شمار می رفت . آنان در راههای دور و دراز به «دوندگی» می پرداختند و پیاده از سواران قصب السبق می ربودند (و البته در راههای مخوف ، وجاهایی که اسب یدک و چا پارخانه وجود داشت ، و نیز در راههایی که علوفه برای اسبان به آسانی یافت نمی شد ، فرستادن قاصدی پیاده اما چالاک و گرم روبرو به صلاح نزدیکتر می نمود) .

در باب عیاران ذکر دونکته دیگر ضروری است . نخست آنکه آیین عیاری

و طرز کار عیاران در داستانهای عامیانه با آنچه در «فتوت نامه» ها آمده است، خالی از اختلاف نیست. می دانیم که در قدیم مسائل نظری و اصول و اعتقادات و آداب و رسوم فتيان و جوانمردان در کتابهایی به نام فتوت نامه ثبت می افتاد. از فتوت نامه ها نمونه های بسیار در دست است و معروفتر آنها کتابی است بنام «فتوت نامه سلطانی» اثر ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری نویسنده و واعظ و مفسر و عالم شهیر دوره تیموری که به مناسبت نگاشتن انوار سهیلی در خارج از ایران نیز بسیار مشهور است.

در فتوت نامه ها مسائل نظری و آیین و آداب فتوت و مراسم آن ذکر شده است. در بعضی کتابهای دیگر از قبیل سفرنامه ها (سفرنامه ابن بطوطه) نیز می توان فصولی درباره این گروه دید.

کارهای عیاران، در داستانها رنگ افسانه به خود گرفته و از واقع امر دور شده است. آنچه در داستانهای خوانیم بیشتر جنبه افسانه دارد؛ با اینکه می توان با مطالعه آنها به بسیاری جزئیات که در فتوت نامه ها ذکر نشده (و جای ذکر آنها هم نبوده است) پی برد. مثلاً طرز لباس پوشیدن عیاران، روغن مالیدن آنها به تن خویش، وسایل شبروی، داروی بیهوشی، شکل کلاه، سلاحها و دیگر لوازم عیاری از مسائلی است که تنها از مطالعه داستانهای عامیانه برمی آید و بیهوده در فتوت نامه ها نباید به جستجوی آنها برآمد.

نکته دوم اینکه در روزگار ترقی و رفعت قدر عیاران، در میان مردم عادی کوچه و بازار و صاحبان مشاغل و ارباب حرفه ها بسیار کسان بودند که فریفته رسوم و آداب و رفتار جوانمردانه عیاران می شدند و اگر رسماً بدین گروه نمی پیوستند باری از هواداران صمیم آن بودند. بیشتر افراد نسل جوان، و مردم نیرومند و پرشور به دیده تحسین به عیاران می نگریستند و لدی الاقتضا از هیچ کمکی به ایشان دریغ نمی کردند.

در «دارابنامه» به مردی موسوم به ابوالخیر قصاب برمی خوریم که «جوانی بود از ملک هیرمند و مدتها بود که در مصر مانده بود و نام برآورده... در گوشه ای به تفرج ایستاده بود و آن جنگ کردن و کوشیدن فیروزشاه را می دید و با خود می گفت گویا این جوان چه کس است که بغایت بهادر و شجاع است!

«در چنین حالتی فیروزشاه حمله کرد و آن خلق را برمانید، در وقت بازگشتن به پچال دکانی فرورفت و پنهان گردید. باز آن خلق بازگردیدند و فیروزشاه را طلب کردند، نیافتند... ابوالخیر قصاب دیده بود که فیروزشاه کجا پنهان شده بود. فی الحال به طرفی دیگر رفت و آواز برآورد که ای جوانمردان، این کس که اینهمه جنگ کرد، بدین راه به فلان کوچه بدر رفت... خلق... بدان راه که قصاب نشان داده بود برفتند چنانکه هیچکس نماند. بهروز عیار دیده بود که فیروزشاه کجا پنهان شده بود. از ستون به زیر آمد و پیش فیروزشاه آمد...

«... ابوالخیر قصاب ایستاده بود در آن تاریکی، و هرچه ایشان می گفتند او می شنید تا سخن بدینجا رسانیدند که یارب، این قوم از اینجا چرا رفتند؟... بهروز عیار گفت: ای شاهزاده هیچ مگوی که جوانمردی پیدا شد و ندانم که چه مکر کرد که این غلبه را از سر ما دور کرد. فیروزشاه گفت که رحمت خدای تعالی بر آنکس باد! «هنوز تمام نگفته بود که ابوالخیر قصاب پیش آمد و خدمت کرد و گفت: ای شاهزاده، قدم رنجه کن و خانه ما را به قدم خود مشرف و مزین گردان که خانه بغایت نزدیک است... بهروز عیار گفت: ای جوانمرد، تو کیستی و ما را کجادانی؟ گفت من از دیار هیرمند و مرد قصابم و به جان و دل دوستدار شمایم، و آنکه سوگند خورد... بهروز عیار گفت ای جوانمرد، لطف کردی و مردانگی نمودی و مرا از میان بلای بیرون آوردی؛ اما این شاهزاده ما را زخمی چند هست، جراحی باید امین که این زخمها را تیمار کند. گفت: بنده باشم، یاری دارم جراح که محرم و امین است، و اورانام ابوالفتح جراح است...» (دارابنامه، ص ۵۸۶-۵۸۵).

ازین پس ابوالفتح جراح و ابوالخیر قصاب به دست حکومت مصر می افتند و شکنجه بسیار تحمل می کنند، اما محل اختفای فیروزشاه را- چون خلاف آیین جوانمردیست- فاش نمی کنند.

درین مورد باز می توان تاحدی مطلب را توجیه کرد، چه مردی فریفته رشادت پهلوانی شده و او را پناه داده است. اما در داستان سمک عیار به صحنه ای عجیبتر ازین

برمی‌خوریم. زندانبانی طرمشه نام که نه زن است و نه مرد جمعی از پهلوانان را در زندان خویش دارد و آنان را شکنجه می‌دهد و می‌آزارد. سمک وارد زندان می‌شود و پهلوانان را نجات می‌بخشد و چون پادشاه طرمشه را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و فرار دهنده دلاوران را از وی خواهد، طرمشه دوباره در قصاب بیگناه را نام می‌برد و به دروغ مدعی می‌شود که این کار کار آن دو تن است. قصابان را می‌گیرند و به دست شکنجه می‌دهند؛ اما ایشان به کاری که هرگز نکرده بودند اقرار نمی‌کنند.

ناگزیر وزیر پیش‌شاه می‌رود و مایه را شرح می‌دهد:

«ای بزرگوار شاه، به هیچ‌گونه اقرار نمی‌آورند، که ما ازین خبر نداریم. شاه بفرمود تا ایشان را سیاست کنند. سرهنگان با حاجب شاه و شکنجه ولایت بیامدند و ریسمان در گردن آن دو جوان کردند و به بازار آوردند. صد هزار زن و مرد بازاری و لشکری خروش برآوردند و زاری کردند؛ که ایشان دوباره معروف و جوانمرد و سخت‌پاکیزه بودند، و مردم ولایت ایشان را دوست داشتند. در بازار چون ایشان را می‌آوردند، خروش از مردم شهر برآمد.

از قضا شکنجه با ایشان نیکو بودی، که شکنجه را خدمت بسیار کردند، هم به کیسه و هم به پای؛ و نیز راتب مطبخ شکنجه ایشان دادندی. از بسیاری خروش و زاری مردم، شکنجه رادل برایشان بسوخت. پیش آن دو جوان آمد و گفت:

- ای آزاد مردان! پادشاه سیاست فرموده است؛ و می‌دانید که هیچ به دست من نیست و کار به جان رسیده است، و این کار جان بازیست؛ چون جان بر باد شود چه سود دارد؟ هیچ بهتر ازین نمی‌بینم که این احوال راست بگویید تا چگونه بوده است، تا پیش پادشاه شفاعت کنم. باشد که شمارا رستگاری باشد!

ایشان گفتند:

- ای امیر و پادشاه! در جمله ماچین ما را شناسند؛ و تو نیز ما را نیک‌دانی، که تا بوده ایم به نام نیکو زندگانی کرده ایم... به یزدان دادار کردگار که ما ازین آگاهی نداریم، و اگر چنان بودی که دانستیم، هم نگفتمی و رها کردیمی که جان ما بر باد شدی،

چنانکه بی جرمی برباد می آید، هم غمز نکردیمی و کس رانسپردیمی که عالم همه نام و ننگ است و هیچ بهتر از جوانمردی نیست؛ تا ما را جاودان نام جوانمردی بودی!» دیگر از آداب و رسوم جوانمردی که درین داستانها منعکس است سخنی نمی گوئیم، چه آن نیز مجالی جدا گانه و سخت فراخ می خواهد و ارتباطی نیز به موضوع ما ندارد. اما درداستانهای عامیانه اسناد بسیار گرانبها در باب رسوم و عادات این گروه می توان به دست آورد که باید روزی از آنها استخراج شود و با نهایت دقت مورد بررسی قرار گیرد.

حتی مسائل جالبی مانند طرز لباس پوشیدن عیاران، لوازم شبروی و عیاری، طرز کار عیاران در شهرها و در اردوهای دوست و دشمن از جمله مطالبی است که ذکر آن به استقلال در هیچ کتابی نیامده است و باید از اینگونه داستانها استخراج شود. در تمام داستانهای نسبتاً قدیمتر، در میان وزیران و رازیان

تیپهای محبوب

و منفور

ملوک، دو تیپ مختلف، یکی شریر و فتنه جو و بد کردار و بد اندیش و مخصوصاً مخالف با قهرمان داستان و دیگری نیک و نفس و بزرگواری و خیر اندیش و موافق قهرمان داستان وجود دارد؛ و همانگونه که بسیاری از صحنه های داستان با عملیات خطرناک و کارهای داهیه و شجاعانه عیاران آرایش می یابد، قسمتی دیگر از صحنه ها نیز وقف شرح و بیان مخالفت وزیران با یکدیگر و فتنه انگیزی و توطئه چیدن این یک و تدبیر کردن و فتنه فرو نشاندن و توطئه عقیم گذاشتن آن دیگر می شود.

از این قبیل وزیران می توان در سمک از هامان وزیر (محبوب) و مهران وزیر (منفور)، در دارابنامه از خواجه الیاس (که بازرگان بود و چون حق خدمت بر فیروز شاه داشت و سردی خردمند و کامل بود بوزارت برگزیده شد و به علت مخالفت و بد آمدن خواجه طیفور وزیر نخستین از این انتخاب ناگزیر در طرف مقابل وی قرار گرفت) و خواجه طیفور (وزیر مکار و منفور)، در اسکندرنامه از ارسطو (صلاح اندیش) و جالینوس (فتنه انگیز)، در رموز حمزه و نیز تحریر قدیمتر آن قصه امیر المؤمنین حمزه از بزرگمهر (خردمند و محبوب) و بختک بن بختیار (وزیر مزور و بد اندیش)، در

بختیارنامه از بختیار (مدافع بی گناهی خویش) و ده وزیر پادشاه (طرفدار کشتن او)، و در امیراسلان از شمس وزیر (مسلمان و نیکخواه) و قمر وزیر (کافر و ساحر و بدنیت) نام برد.

البته طرز عمل این وزیران و مشاوران بایکدیگر اختلافهایی دارد. مثلاً در رموز حمزه بزرگمهر و بختک هر دو وزیر انوشیروانند و برای یکدیگر مایه می گیرند و هر یک شاه را به سوی نظر و نیت خویش می کشند و حادثه می آفرینند؛ در اسکندرنامه جالینوس چون وزارت اسکندر را می خواست و بدو دادند و ارسطورا بدین سمت برگزیدند، جالینوس اسکندر را تهدید می کند که من تا اقصی نقاط عالم به دنبال تو خواهم آمد و نخواهم گذاشت آب خوش از گلویت پایین برود. آنگاه دو بال مقوا که از حکمت ساخته بود بر خود کشیده بال بر بال زنان بدر می رود و هر جا که اسکندر لشکر می کشد، جالینوس پیمش از او به نزد فرمانروای آن ناحیه رفته دفتر شکوه و شکایت را می گشاید و او را به مخالفت اسکندر و جنگیدن با وی تحریض می کند.

در بختیارنامه وزیران پادشاه که جلالت قدر بختیار را در نزد شاه می بینند (و بختیار خود فرزند شاه است و وی از این نسبت بی خبر بوده است) در کشتن او یکدل می شوند و چون خطایی در حال سستی از وی صادر می شود همانرا دست موزه حمله به بختیار و وسیله ازین بردن وی قرار می دهند و پادشاه را به کشتن بختیار برمی انگیزند و بختیار که متهم به ارتکاب خطا بوده است در برابر آنان یک تنه از خود دفاع می کند تا حقیقت امر روشن می شود و شاه پسر خود را می شناسد.

این مخالفت وزیران را حتی در قصه های کوتاه تر، داستانهایی که برای کودکان به صورت روایتهای شفاهی نقل می شود هم می توان دید، اگرچه دیگر درین مقام مجال برای آوردن شاهد از آنگونه داستانها نیست.

دخالت زنان و تأثیر آنان در آراستن صحنه ها و ایجاد حوادث داستانهای عامیانه در قرون و اعصار مختلف به یک پایه نیست. البته در هر صورت زن به یک مناسبت وارد داستان می شود و آن مناسبت «عشق» است. هیچ داستانی از چاشنی

زنان و دخالت
و تأثیر آنان در
داستانهای عامیانه

عشق خالی نیست واستثنای این مطلب داستان ابو مسلم نامه و بعضی داستانهای مذهبی نظیر مختار نامه و مسیب نامه و خاور نامه است و علت آن نیز روشن است. درین داستانها سیر حوادث طوری است که وارد شدن صحنه های عاشقانه را بر نمی تابد. مثلاً داستان مختار، قصه خونخواهی این مرد شجاع و جاه طلب و کین کشیدن از قاتلان حضرت سیدالشهداء (ع) است و باید حتی المقدور چهار چوبه مطالب آن با آنچه در تاریخها آمده است وفق دهد و ازین روی طبعاً صحنه های عاشقانه را در آن راهی نیست:

ازین استنهاها که بگذریم، تقریباً در همان نخستین گام، زنی خوبروی (و غالباً شاهزاده و اصیل) قدم به صحنه داستان می گذارد و ماجرا آغاز می شود. اما آنچه مادرپی آنیم، تأثیری بیشتر و دخالتی مهمتر و مؤثر تر از این مقدار است. برای بیان میزان دخالت زنان و اهمیت کارهای آنان در داستانهای عامیانه می توان به اختصار تمام گفت که این میزان با وضع اجتماعی هر عصر نسبت مستقیم داشته است: در روزگاری که زنان در کارهای اجتماعی بیشتر شرکت می جستند و در زندگی بشری دخالتی قوی تر و فعالانه تر داشتند، طبعاً در داستانها نیز اهمیت بیشتری می یابند؛ در هر عصری که زنان به پشت پرده انزوا رانده می شوند و از دخالت در امور زندگی اجتماعی باز می مانند، از اهمیت و تأثیر آنها در داستانهای عامیانه نیز کاسته می شود. گفتم که در داستان ابو مسلم نامه مسأله عشق و عاشقی مطرح نیست و ابو مسلم عاشق کسی نمی شود؛ اما این امر به هیچ روی مانع آن نیست که زنان درین داستان کارهای مهم بر عهده بگیرند و به انجام رسانند.

در ابو مسلم نامه، سخن از زنان مرد کردار و شجاع و جوانمرد بسیاری رود. در بعضی موارد زنان، حتی زنانی که کارشان رامشگری و مجلس آرای و به طور کلی مشاغل است که با دین و آئین چندان موافقتی ندارد، چنان کمکهای گرانبایی به مبارزان «اسلام» و یاران ابو مسلم می کنند که از عهده هیچ مردی آنگونه کارها ساخته نیست. زنی روح افزا نام ابو مسلم را که به بند فرزند نصر سیار افتاده و در

زندانی که دریچه آن در زیر تخت امیرزاده واقع شده در زیر بند و زنجیر گرانست نجات می دهد. وی برای اینکار کلید قفل زندان را پس از بیهوش کردن فرزند نصر سیار از جیب وی بیرون می آورد و ابومسلم را رهایی می بخشد و از اینگونه کارها درین داستان دلکش بسیار صورت می گیرد.

در داستان سمک عیار، دخالت زنان در امور مختلف ازین نیز بیشتر است. زنان جادوگری می کنند، براسب می نشینند و به میدان می آیند و حتی دختری «سرخ ورد» نام که سرانجام سمک را به دام عشق خود اسیر می کند، جامه عیاران به بردارد و چست و چالاک به عیاری می رود و از هیچ کار خطرناکی روی گردان نیست. چون توصیف این دختر عیار در داستان سمک، بسیار جالب است، نقل آن بی مناسبت نیست: «سمک از شکاف در نگاه کرد. جوانی دید که پیامد، بلند بالا و قوی یال. کا کل در سر خود مسلسل، وجبه پوشیده و میان در بسته و دامن برگرفته و چیزی در دامن. پیش مادر فرو ریخت. جامه ها بود و کلاها و دستارها که از مردم بسته بود. گفت: ای مادر، هیچ صید نکردم مگر این دوسه! چیزی بیاور تا بخورم که مرا سخت گرسنه است.

«مادرش برفت و طبق نان بیاورد. پاره ای بریان با شیرینی و ترشی پیش وی نهاد. سمک نگاه کرد تا آن جوان دست به نان فراز کرد و نان خوش می خورد. سمک با خود گفت: سخت چالاک است این جوان. شبروی می کند و هم از ماست. نظاره می کرد و عجب در نان خوردن وی بازمانده بود... پس گفت ای مادر، هوسی در دل دارم و دریغ می خورم. ندانم چگونه سازم تا مراد حاصل کنم. تا مادرش گفت جان مادر، آن چیست که ترادل در بند اوست؟ گفت می گویند ای مادر که عیار پیشه پی هست نام وی سمک. برین ولایت آمده است. طلب کارا و می باشم تا او را ببینم و کمر خدمت او در میان بندم، که خدمت چنان مردی بجان کردن واجب است....

مادرش چون بشنید که مراد او چیست گفت ای فرزند، اگر ترا از این مراد است سلیم

است، عهد کن و با مادر سوگند خور که آنچه می‌گویی حقیقت است و توسمک از بهر آن می‌خواهی تا خدمت‌وی کنی و با او یار باشی و پیش پادشاه غمزن کنی و نسیاری تامن او را به دست تو باز دهم که کجاست.

آن جوان گفت: ای مادر. سراسر خ و رد نامست و از تو زاده‌ام. چون من مرد را گویند که غمزن کنی؟ و غمز و خیانت کار فرمایم؟ به یزدان دادار کردگار که اگر سمک را بینم تا زنده باشم بندگی وی کنم. زنهار ای مادر! این ظن در حق من خطاست... مادر چون بشنید خرم شد. سرفرزد در کنار گرفت.

سمک در گفتار ایشان بازمانده بود. با خود می‌گفت عاقل جوانیست. تا مادرش گفت ای فرزند سوگند خور تا دل من ایمن باشد...»

سرخ و رد چنان در کار تغییر لباس و پیش گرفتن راه و روش مردان مهارت دارد که سمک با آن همه بصیرت و صائب نظری زن بودن او را به قطع و یقین تمیز نمی‌دهد تا هنگامی که:

«تقدیر یزدان چنان بود که سرخ و رد جامه بیرون می‌کرد. سمک چشم دروی نهاده بود که ناگاه سینه سرخ و رد پیدا آمد. دونا دید از وی رسته و پستان بند بروی بسته...» و هنگامی که سرخ و رد دید که رازش از پرده بیرون افتاد «شرمناسک شد، خدمت کرد، گفت ای پهلوان سمک، اکنون رازم آشکارا شد و مرا با تو می‌باید بودن. احوال بگویم. بدان و آگاه باش که من مرد نیستم و در جهان جز مادر و پدر و برادرزادگان من آگاه نیستند. اکنون بر تو آشکارا شد «و سمک سپس اعتراف می‌کند که از رفتار سرخ و رد گرفتار تردید شده اما زن بودن او را جزم نکرده است: «سمک... گفت به یزدان دادار که من همان ساعت بدانستم که در سرای تومهمان بودم و تو بیامدی و نان خواستی و آن سخنهای می‌گفتی. چون مادرت نان آورد و بنهاد و توان می‌خوردی من در نان خوردن تو نگاه می‌کردم دانستم که تونه‌مردی، و با خود می‌گفتم این جوان نه سیرت مردان دارد، اما به صورت مردان می‌رود، ندانم چونست از ایشان. شبروی و عیاری که در تو پدیدار بود مرا به شک آورده بود،

واز کار بازی داشت، و در خود باز غلط اقتادم. با خود گفتم زنی باشد براین چالاکی؟!»

در دارا بنامه نیز زنان سخت مردانه می‌روند و زره و جوشن می‌پوشند و به پیکار مردان می‌آیند. در قصه امیرالمؤمنین حمزه نیز مهربان معشوق حمزه، در هنگامی که حمزه بیمار و قحط‌زده بود، خود را به دریای لشکر دشمن می‌زند و نبرد کنان مقداری طعام برای یار خویش می‌رباید و می‌آورد. هم در آن داستان دختری به نام گیل سوار گیلی در سواری و جنگاوری از مردان سبق می‌رباید. در تحریر دوره صفوی قصه حمزه (رموز حمزه) و اسکندرنامه جدید مربوط به همین دوران نیز زنان مقامی دارند، نقاب بر رخسار می‌آویزند و در تنگناها به کمک دلاوران «اسلام» می‌آیند و گاه در پیکارها زخمهای منکر بر می‌دارند، یا هنگامی که در محاصره افتاده‌اند، مردوار صف محاصره را می‌شکنند و می‌گریزند.

درین دو داستان اخیر، زنان در رسم عیاری و شبروی نیز کارها می‌کنند. مادر مهتر نسیم عیار، زنی است که در عیاری و شبروی دست فرزندش را بر پشت می‌بندد و عیاری را که بصورت آشپز در اردوی اسلام آمده دلاوران را می‌گیرد و کباب می‌کند و به خورد مسلمانان می‌دهد، و همه عیاران اسکندر از شناسایی او عاجز آمده‌اند، به یک نظر می‌شناسد و به دام می‌آورد.

درین کتاب بارها مردان و زنان به عیاری گرومی‌بندند و بایکدیگر «مسابقه» می‌دهند و اگر بر مردان پیروز نشوند باری از آنان و انمی‌مانند. در کتاب شیرویه بزرگ نیز همین وضع - کمی ضعیف‌تر و مختصرتر - وجود دارد. اما هرچه پیشتر می‌آیم نفوذ و تأثیر زنان در وقایع داستان کمتر می‌شود. در داستان سمک عیار مردانگیهای زنان خود قسمتی عمده از کتاب را گرفته است. در دارا بنامه و اسکندرنامه و رموز حمزه، سهم مردان و زنان در صحنه آرایی داستانها پسر وار و دختر وار است. در شیرویه بیش از یکی دو صحنه وجود ندارد و پس از آن دیگر زنان از صحنه خارج می‌شوند. در داستانهای متأخرتر (مانند امیر ارسلان و ملک بهمن و بدیع الملک و غیرهم) زنان فقط

معشوقه پهلوا ن مانند و تنها بدین کار می آیند که قهرمان داستان ایشان را ببیند و تیر عشق بخورد و روی در راه ایشان نهد و سوانعی (که زنان حتی در ایجاد آنها نیز دخالتی ندارند) در راه وی پدید آید و سرانجام قهرمان آنها را از پیش برداشته به مقصود برسد .

درین کتابها زن و عروسک هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند . تنها سلاح بانوان حرم و سیمین بران گل رخسار اشک سروراید گون و ناله زار آنهاست؛ و گرنه هیچگونه حرکت و جنبش و مقاومت در آنها مشهود نیست . اگر در داستان امیر ارسلان به «مادر فولاد زره» نیز برمی خوریم که در سحر و جادو دستی دارد و از این راه فی الجمله دخالتی در داستان می کند، وی نیز از نسل دیوان است و گرنه از زنان آدمی زاده درین باب کاری ساخته نیست . این سیر انحطاطی و تحول یافتن وظایف و دخالتهای زنان در داستانها در حقیقت آینه سیر زندگی اجتماعی این جنس در روزگاران گذشته است . پیداست که وقتی زنی در زندگی اجتماعی به صورت اثاثه خانه درآید و هیچگونه کاری جز جلب رضای خاطر مردان از او بر نیاید، در صحنه داستان نیز وجود وی فراموش خواهد شد . این قانون طبیعی است، چنانکه عیاران نیز مشمول همین قانون شدند . تاهنگامی که رسم عیاری و شاطری وجود داشت، عیاران در صحنه داستان نیز جلوه گرمی شدند و چون رسم جوانمردی و آیین عیاری منسوخ شد، و پیروان این فرقه اندک اندک از میان رفتند، دیگر در داستان نیز کسی بدین فرقه نپرداخت و کاری به ایشان و انگداشت . یکی از نشانه های شناسایی قدمت یا جدید بودن داستان و یکی از راههای تخمین زدن تاریخ تقریبی تألیف هر قصه همین است که به بینم چه عناصری در آن داستان بیشتر جلوه و نمود دارند و افراد چه طبقاتی بیشتر در حوادث آن دست اندر کارند . در امیر ارسلان صحبتی از عیاری نیست ، زیرا در دوران سلطنت ناصرالدین شاه این گروه در صحنه اجتماع نیز از میان رفته بودند . بدین ترتیب اگر زمان و مکان تقریبی تصنیف داستانی را بدانیم از روی آن به وضع اجتماعی مردم آن عصر پی می بریم، و اگر وضع قهرمانان داستانی را مورد توجه قرار دهیم، می توانیم تاریخ تقریبی پدید آمدن آن را حدس بزنیم .

منابع و مأخذ داستانهای عامیانه

شک نیست که مهم‌ترین منبع و سرچشمه فیاض خلق و انشاء این داستانها قوه تخیل داستانسرایانی است که شوق و رغبت مردم را به شنیدن افسانه‌ها می‌دیدند و در کار می‌آمدند.

با اینهمه، از تخیل صرف کاری بر نمی‌آید. باید «چیزی» در دسترس قصه خوان باشد تا از آن چیزها بسازد و واقعه‌ها ی‌دپد آورد. این ماده اولیه را وی از منابع گوناگون به دست آورده قوام می‌بخشد و برحسب مقتضیات اجتماعی عصر و زمان خویش آنها را می‌آراید و با چاشنی گرم سخنی و فصاحت آنرا رونق و جلای دهد و شیرین و دل‌ویزش می‌سازد.

ریشه بسیاری از حوادث داستانهای عامیانه را در قصه‌های دینی، اخبار و احادیث مربوط به آفرینش جهان و ترجمه پیامبران سلف، حوادث صدر اسلام و نظایر آن می‌توان یافت. مثلاً عمر بن ابیه ضمری عیار معروف، حمزه بن عبدالمطلب و مولای متقیان (در خاورناسه) وجود واقعی حقیقی دارند. وی یکی از کسانی است که در آغاز بعثت رسول اکرم به حبشه مهاجرت کرد و حامل پیام پیغمبر، به نجاشی فرمانروای حبشه بود. ازین گذشته وی در غالب غزوه‌های رسول اکرم شرکت داشت و حتی یکبار در دوران اقامت حضرت رسول در مدینه بدو مأموریت داده شد که به مکه برود و کسی را به قتل برساند.

رفته رفته هاله‌ای از افسانه اطراف این مرد را که از صحابه رسول و مردی شجاع و هرطاعت بود فراگرفت و او را در لباس عیاران و شاطران آورد.

خود حمزه بن عبدالمطلب، حضرت شاه مردان و یاران او از قبیل مالک - اشتر و ابوالمحجن و دیگران نیز مردانی واقعی بوده و در جنگها شجاعت و جلادت بسیار از ایشان به ظهور رسیده است؛ سرانجام مردی که به چشم تحسین در آنها می‌دیدند، ایشان را وارد قلمرو افسانه کرده و بدین ترتیب علاوه بر شخصیت واقعی تاریخی شخصیتی افسانه‌یی نیز بدانها بخشیده‌اند.

بسیاری از وقایع تاریخی، مانند قیام مختار و مسیب بن قعقاع خزاعی، خروج

ابوسلم خراسانی، یورشهای تیمور لنگ و نظایر آنها نیز هسته مرکزی و مایه اصلی افسانه‌ها را تشکیل داده است.

وقایع فرعی داستانهای عامیانه نیز غالباً از کتابهایی که جنبه افسانه ندارند منبعث می‌شود. گرشاسپ پهلوان معروف ایرانی، فیروز شاه قهرمان داراب‌نامه، وامق قهرمان داستانی عامیانه موسوم به وامق و عذرا (که بدیهی است با وامق و عذرای عنصری تفاوت دارد) و سلیم جواهری و سندباد بحری، هر یک در سفرهای خود عجایب فراوان می‌بینند و در جزایری دور افتاده مانند «زیرباد هند» (جزایر-اقیانوسیه) و اقصی نقاط جهان آنروزی مانند اندلس و خاگ بربر و افریقیه (کشورهای شمال افریقا) با نوادری روبرو می‌شوند و گرفتار مصائب و دردهای می‌شوند که پیش از آن در کتابهای مسالک و ممالک و عجایب المخلوقات و نظایر آنها از آن عجایب سخن در میان آمده است. قصه دوالپا و سیمرغ و رخ و گاوبجری و گوهر شبچراغ و مانند آنها پیش از آنکه وارد افسانه‌ها شود و فصلی از آنرا آرایش دهد در کتابهای جهانگردان و رساله‌هایی که موضوع آن شرح عجایب جهان آفرینش بوده است، (و مطالب موهوم در آنها به فراوانی می‌توان یافت) ثبت شده بوده است.

علاوه بر این افسانه‌های حماسی و غیرحماسی ملی و یاستانی، داستانهای مکر زنان، شرح آداب و رسوم عامیانه مردم در زمانها و مکانهای مختلف، قواعد و رسوم و مقررات مملکتی، قوانین کشورداری و لشکرکشی و مراسم آراستن بارگاهها، آداب و عادات جوانمردان و فقیان، کتابها و رسائل علوم غریبه از قبیل سحر و جفر و رمل و کیمیا و لیجیا و سیمیا تمام در زمره مآخذ داستانهای عامیانه در شمار است.^۱

مندرجات اینگونه کتابها و رسائل با شاخ و برگهایی که برای داستانسرایی در بایست است آراسته می‌شده و در داستانهای عامیانه راه می‌یافته است.

۱ - نویسنده در مقدمه کتاب امیر ارسلان نشان داده است که یکی از صحنه‌های ساحری این

کتاب از تلفیق دو موضوع که یکی در کتاب اسرار قاسمی منسوب به ملا حسین واعظ و دیگری در قصص الملائمت شده پدید آمده است.

ازین گذشته ، هرداستان عامیانه ، منبعی برای جعل وانشاء داستانبعدی است وحتی داستانسرا گاهی تحریر قدیمتر یک قصه را گرفته داستانهای آنرا گسترش می دهد وحوادث و صحنه هایی از داستانهای دیگر را در آن وارد می کند و تحریر «جدید» کتاب را پدید می آورد . گاه نیز یک کتاب مستقل ، برای افزودن حجم کتابی دیگر داخل آن می شود . مثلاً حکایت عمرین نعمان وفرزندان اوشرکان وضوءالمکان که نسخه های خطی آن در کتابخانه های معروف عالم موجود است ، به تمامی وارد هزارویکشب شده و در حدود دویست شب آنرا اشغال کرده است . نیز ابوطاهر طرسوسی راوی ابومسلم نامه ودارا بنامه را داستان دیگریست به نام قران حبشی که ظاهراً باید شرح دلیریهای عیاری بدین نام باشد .

در رموز حمزه واسکندرنامه عیاری به همین نام (قران حبشی) در اواسط داستان وارد صحنه می شود و نخست بار کارهای نمایان از سر می زند . اما پس از مدتی در زمره دیگر عیاران در می آید و به خوبی پیداست که اولین شاهکارهای این عیار تازه وارد ، از کتاب مستقل وی اقتباس شده است و از آن پس چون دیگر مطلبی تازه برای گفتن درباره او نمانده است ، در سبک دیگر عیاران «اسلام» منسلک می گردد . همچنین بسیاری از عجایبی که فیروزشاه در دارا بنامه می بیند و طلسم هایی که می شکنند ، همانهاست که قرنهای پیش از و در گرشاسپنامه اسدی (و حتی شاید در گرشاسپنامه منثور ابوالمؤید بلخی) ذکر شده بوده است و از کجا که آنها نیز از کتابهایی قدیمتر اقتباس نشده باشد !

(بقیه در شماره بعد)

گزارش سالانه

کتابخانه دانشکده ادبیات

در سال تحصیلی ۱۳۴۱-۱۳۴۰

ریاست محترم دانشکده ادبیات

با کمال احترام گزارش فعالیت‌های کتابخانه دانشکده ادبیات را در عرض سال گذشته برای استحضار جنابعالی تقدیم می‌دارد.

۱- فعالیتهای کتابخانه در سال گذشته:

بیشتر هم کتابخانه در عرض سال اخیر صرف توسعه و ازدیاد مجموعه کتب از راه خرید و مبادله و دریافت چند کتابخانه شخصی گردید. جناب آقای علی اصغر حکمت کتابخانه نفیس خود را که شامل تقریباً ۵۰۰ جلد کتاب چاپی فارسی و عربی و لاتین و... جلد کتاب خطی است، به دانشگاه تهران اهداء نمودند و محل مخصوصی برای کتب ایشان ساخته شد که اکنون جزء مخزن کتابخانه دانشکده میباشد. همچنین کتابخانه جناب آقای تقی زاده که بالغ بر دوهزار جلد کتاب پر ارزش اروپائی و فارسی داشت اکتیاع گردید و بدین وسیله مجموعه کتب دانشکده مخصوصاً در رشته شرق شناسی و تاریخ ادبیات فارسی و تاریخ ادیان استکمال یافت.

در عرض سال هنگامی که اینجانب بنا به دعوت دانشگاه هاروارد در آنجا برای چند ماه بسر میبرد، با مقامات کتابخانه وایدنر (Widener) آن دانشگاه که متجاوز از ۶ میلیون کتاب دارد و مجهزترین کتابخانه تحقیقی جهان بشمار میآید، گفتگو کرده و آنان را حاضر کرد که هزار جلد از کتب خود را با هزار جلد کتاب تکراری دانشکده ادبیات مبادله کنند. این امر پس از پایان مذاکرات و موافقت طرفین انجام پذیرفت و کتابخانه دانشکده هم اکنون هزار جلد کتاب از دانشگاه هاروارد دریافت کرده است که شامل دوره کامل انتشارات چاپخانه مشهور هاروارد میباشد و ارزش فراوانی دارد. علاوه بر این مجموعه‌های کلی، کتابخانه قریب ۵۰۰ کتاب از کتابخانه‌های معتبر اروپا و آمریکا و خاورمیانه و نیز از ناشران کتب فارسی اکتیاع نموده است. تعداد

کتاب ثبت شده کتابخانه اکنون ۷۴۰۰۰ است و با ۱۲۰۰۰ جلد کتاب متعلق به جناب آقای سعید نفیسی که قسمتی از آن تحویل گرفته شده و بقیه نیز در شرف انتقال به کتابخانه میباشد، جمع کتاب کتابخانه دانشکده متجاوز از ۸۶۰۰۰ خواهد شد.

از کتاب مهمی که در عرض سال گذشته خریداری شده میتوان دائرة المعارف ادیان هیستینگز (Hastings) و دوره های جدید دائرة المعارف بریطانیا و لاروس را نام برد. مجموعه مجلات علمی و ادبی نیز در حال افزایش است گرچه کتابخانه از این لحاظ هنوز فقیر و محتاج به تکمیل بسیاری از دوره های مجلات مفید زبانهای اروپائی و فارسی و عربی میباشد.

۲- استفاده از کتابخانه :

در عرض سال گذشته کتابخانه از ساعت ۸ تا ۱۲ صبح و از ۳ تا ۸ بعد از ظهر باز بوده و در این ساعات همواره مورد استفاده استادان و دانشجویان دانشکده قرار گرفته و تعداد مراجعین در حدود ۱۰۰۰ نفر در روز بوده است. با افزایش روز افزون تعداد کتاب کتابخانه احتیاج مبرمی نیز به توسعه مخزن میباشد و امید میرود یک نقشه اساسی برای آینده کتابخانه طرح و فضای کافی برای سالهای آینده در نظر گرفته شود.

با عرض احترام

رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات - دکتر نصر

گزارش مسافرت علمی

ریاست محترم دانشکده ادبیات

گزارش مسافرت شش ماه خود را به آمریکا و اروپا به جهت استحضار جنابعالی تقدیم میدارد:

در عرض سال گذشته اینجانب از طرف دانشگاه هاروارد برای تدریس دودرس در فلسفه و تاریخ تفکر اسلامی برای قسمت دوم سال تحصیلی ۱۳۶۲-۱۳۶۱ دعوت شد و با موافقت شورای دانشگاه تهران بنده دعوت را پذیرفته و در ۲۷ دی ۱۳۴۰ عازم سفر شدم. ضمناً دولت فرانسه برای یک هفته از اینجانب دعوت کرد تا در دانشگاه سربین یک سخنرانی دربارهٔ جهانشناسی در ایران قبل از اسلام و ایران اسلامی ایراد کند. بدین جهت قبل از مسافرت به آمریکا یک هفته در پاریس توقف کرده و پس از ایراد سخنرانی که در (Ecole des Hautes-Etudes) با نظارت آقای پروفیسور هنری کوربن (Corbin) انجام گرفت به هاروارد عزیمت نمود.

در آمریکا علاوه بر دودرس فوق الذکر در دانشگاه هاروارد سخنرانیهای متعددی در دانشگاههای دیگر از قبیل پرینستون (Princeton)، مک گیل (Mc Gill) (در کانادا)، کلگیت (Colgate)، ام. آی. تی (M.I.T)، وولزی (Wellesley) در بارهٔ جوانب گوناگون علوم و فلسفه و تمدن اسلامی ایراد شد و نیز دو هفته بنا به دعوت دانشکده اسمیت (Smith) برای ایراد یک سلسله سخنرانی در آنجا گذشت.

دعوت کنندگان اینجانب در دانشگاه هاروارد مرکز تحقیقات خاورمیانه

Center of Middle Eastern Studies و مرکز تحقیق ادیان (Center for the study of World Religions) که دو سال قبل تأسیس گردیده است بودند. مرکز ادیان هاروارد بوسیلهٔ جناب آقای سرواپالی رادهاکریشنان رئیس جمهور هند افتتاح شد و اکنون قریب بیست دانشجو که همگی در دورهٔ دکتری میباشند و از ممالک مختلف جهان هستند، بتحصیل و تحقیق دربارهٔ ادیان مختلف عالم و علوم و فلسفه و جامعه شناسی مربوط به تمدنهای دینی مخصوصاً تمدنهای بزرگ آسیائی اشتغال دارند. امسال برای بار اول اولیاء دانشگاه هاروارد تصمیم گرفتند یک نفر استاد خارجی (Visiting Professor) که خود پیرو یکی از ادیان زندهٔ عالم و در عین حال باروش تحقیق اروپائی آشنا باشد برای تدریس به این مرکز دعوت کنند. اینجانب اولین کسی بود که در این برنامهٔ نوین دعوت شد و از این به بعد هر سال برای نصف سال تحصیلی یک نفر بدین عنوان دعوت

خواهد گردید. سخنران سال آینده پرفسور مورتی (Murti) رئیس پیشین دانشگاه بنارس و استاد فلسفه هندی در این دانشگاه خواهد بود.

اینجانب در مدت اقامت در هاروارد علاوه بر دروس عادی که مخصوص دانشجویان دانشگاه بود سه سخنرانی عمومی بنام «سه حکیم اسلامی» ایراد کرد که متن آن بزودی در چاپخانه هاروارد تحت عنوان «Three Muslim Sages» انتشار خواهد یافت. ضمناً در کتاب دیگری تألیف اینجانب بنام «Introduction to Islamic Cosmological Doctrines» که از مدتی پیش تحت چاپ بود تجدید نظر گردید و با مقدمه پرفسور گیب (Sir Hamilton Gibb) اکنون آن کتاب نیز در چاپخانه هاروارد تحت طبع است.

همچنین مذاکراتی با اولیاء کتابخانه هاروارد (Widener) انجام گرفت و آنها حاضر شدند هزار جلد کتاب تکراری خود را با هزار جلد کتاب تکراری دانشکده ادبیات مبادله کنند. این امر پس از جلب موافقت دانشگاه تهران انجام پذیرفت و هم اکنون بالغ بر هزار جلد کتاب که شامل دوره کامل ۶۰ جلد انتشارات چاپخانه هاروارد می باشد به کتابخانه دانشکده ادبیات رسیده است.

در پایان بعرض میرساند که کوشش اینجانب در این مدت همواره صرف اعتلای نام دانشگاه تهران و تهیه کتب و مجله برای دانشکده ادبیات بوده و گرچه این دوران غربت از بسیاری جهات ناملاطم و ناهموار بوده است امید می رود کوشش ها و فعالیت های اینجانب در زمینه های علمی و تحقیقی و ابتیاع و مبادله کتاب برای دانشکده ادبیات بی ثمر و بی فایده نبوده باشد.

باعرض احترام

دانشیار تاریخ علوم و رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات - دکتر نصر

امتحانات عمومی دانشگاه

شورای دانشگاه در جلسه مورخ ۱۳۸۶/۲/۴ تصمیم گرفت که از همه داوطلبان ورود بدانشگاه در دو مرحله امتحان بعمل آید: مرحله اول امتحان ورودی عمومی است که از طرف دانشگاه اجرا میشود و کلیه داوطلبان باید در آن شرکت کنند، مرحله دوم امتحان اختصاصی است که از طرف هر دانشکده جداگانه بعمل خواهد آمد.

ثبت نام داوطلبان امتحان عمومی بوسیله مکاتبه و ارسال مدارک با پست سفارشی انجام گرفت. امتحان عمومی با نظم و ترتیب و دقت بسیار تحت نظر هیئت اجراییه (مرکب از آقایان: دکتر ایمین، دکتر جلالی، دکتر حفیظی، مهندس ریاضی، دکتر صناعی، دکتر فرشاد) و با همکاری آقای دکتر قریب و جناب تیمسار معینی رئیس انتظامات برگزار شد. جناب آقای دکتر فرهاد رئیس دانشگاه و جناب آقای دکتر شیبانی مدیرکل دانشگاه نیز در حسن جریان امور نظارت داشتند، مرکز بهداری دانشگاه هم برای پیش آمدهای احتمالی مجهز و آماده شده بود.

از گروه طبیعی در روز جمعه دوم شهریور و از گروه ریاضی و ادبی در روز شنبه سوم امتحان شد. جای داوطلبان قبلاً تعیین شده بود و با راهنمایی های مخصوص هر یک به سهولت بروی صندلی خود قرار گرفتند. برای هر داوطلب یک لیوان اختصاصی آب گذاشته شده بود. ده دستگاه میکروفن دستگاه مرکزی فرماندهی امتحانات را که در دانشکده داروسازی بود بسالنه های امتحانات دانشکده ها مربوط می ساخت.

مجموع کل داوطلبان ۱۲۸۴۷ نفر بود و از این عده ۴۳۲ نفر در امتحان ریاضی و - ۱۴۶ نفر در امتحان ادبی و ۶۷۰۹ تن در امتحان طبیعی شرکت کردند.

برای امتحان رشته های مختلف مجموعاً بیست و هشت کتابچه بچاپ رسیده بود و دانشجویان می بایستی در مدت دو ساعت و نیم، یا دو ساعت و چهل و پنج دقیقه (برای گروه ریاضی) به دویست سؤال پاسخ دهند.

پس از پایان امتحانات، ۱۵۰ تن از دانشجویان دانشگاه در محل رستوران دانشکده - پزشکی بکمک ماشین های الکتریکی بتصحیح اوراق پرداختند و شش تن از دانشیاران دانشگاه بر آنان نظارت داشتند.

از شرکت کنندگان برای رشته ریاضی ۱۷۰ نفر و از شرکت کنندگان در ادبیات ۵۲ نفر و از داوطلبان طبیعی ۱۸۱۲ نفر قبول شدند.

امتحانات اختصاصی دانشکده ادبیات

برای گذراندن امتحانات اختصاصی دانشکده ادبیات جمعاً ۱۱۶۱ تن داوطلب که قبلاً در کنکور عمومی ادبی یا طبیعی یا ریاضی توفیق یافته بودند ثبت نام کردند و در روزهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ شهریور در محل دانشکده ادبیات از ایشان امتحان بعمل آمد و پس از تصحیح اوراق از طرف آقایان استادان نتیجه بشرح زیر اعلام شد .

رشته تحصیلی	عده داوطلب	عده قبولشدگان
ادبیات فارسی	۱۷۷	۱۳۹
فلسفه و علوم تربیتی	۱۲۴	۷۵
علوم اجتماعی	۱۴۹	۶۶ علوم اجتماعی
		۴۳ تاریخ
تاریخ و جغرافیا	۶۳	۴۷ تاریخ و جغرافیا
		۶ تاریخ
		۱ جغرافیا
باستان شناسی	۷۷	۴۸
زبان انگلیسی	۵۹۳	۸۳
زبان فرانسه	۶۱	۵۱
زبان عربی	۱۴	۱۱
زبان آلمانی	۱۳	۱۳

گزارش ماموریت علمی

از آقای دکتر حقوقی

سال گذشته بنا به پیشنهادی که دانشگاه استراسبورک (فرانسه) برای ایجاد کلاس درس فارسی در آن دانشگاه نموده بود ، از طرف شورای دانشکده ادبیات و تصویب مقام ریاست دانشگاه و وزارت فرهنگ، آقای دکتر عسکر حقوقی معلم دانشگاه و رئیس سابق دفتر دانشکده، جهت تأسیس این کلاسها به فرانسه اعزام شدند و در طی این مدت سه گزارش از طرف ایشان بمقام ریاست دانشکده داده شده است که خلاصه ای از آنها ذیلا درج میشود :

گزارش اول ، سی ام آذرماه ۱۳۴۰

مقام منبع ریاست دانشکده ادبیات ، اکنون که سه ماه از مأموریت اینجانب سپری میشود اجازه می‌خواهد تادر اجرای قسمت اخیر آئین‌نامه مسافرت دبیران دانشگاه تهران بخارجه گزارش اقدامات خود را باستحضار خاطر شریف برساند .

۱- پس از ورود به استراسبورگ و ملاقات و مذاکره با آقای رئیس دانشکده ادبیات، از طرف این دانشکده آگهی لازم برای ثبت نام داوطلبان در جرائد محلی منتشر و در تابلوی اعلانات دانشکده نصب شده است ، و دانشکده ادبیات زبان فارسی را جزء زبانهای خارجی دیگر که تدریس می‌شود قبول کرده و اجازه داده است که دانشجویان دوره لیسانس برای اخذ یکی از چهار شهادتنامه اجباری ، این درس را اختیار و تحصیل نمایند ، همیکه ثبت نام - داوطلبان پایان رسید معلوم شد که بجای یک کلاس باید دو کلاس یکی برای مبتدیان و دیگری برای دانشجویانی که بزبان فارسی آشنائی دارند و خواندن و نوشتن را میدانند دائر نمود . از تاریخ اول نوامبر که دروس دانشکده رسماً آغاز شده ، درس زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه استراسبورگ نیز در دو کلاس بشرح زیر شروع شده است .

الف - کلاس مبتدیان	
دانشجوی فرانسوی	۸ نفر
دانشجوی ژاپنی	۱ »
دانشجوی الجزایری	۱ »
جمع	۱۰ نفر
<hr/>	
ب - کلاس زبان و ادبیات فارسی	
دانشجوی افغانی	۶ نفر
دانشجوی تونسی	۱ »
جمع	۷ نفر

در کلاس اول با استفاده از راهنمائیهای ذی‌قیمت استادان محترم آقایان دکتر صفا و دکتر معین و نیز استفاده از تجارب حاصله از بیست و یکسال تدریس دو زبان فارسی و عربی بخصوص تجارب پنج سال تدریس در کلاس دانشجویان خارجی دانشکده ادبیات ، توفیق محسوس در تعلیم زبان و پیشرفت دانشجویان حاصل گردید ، این دانشجویان پس از دو ماه اکنون میتوانند پنجاه صفحه از کتاب را بدون دشواری بخوانند و با خط خوب و خوانا بنویسند و در حدود اطلاعات محدود خود حرف بزنند . عدد نویسی بحروف و به نشانه‌ها را نیز تصد بخوبی میدانند و کلمات و جملات ساده مورد احتیاج مکالمه روزمره را نیز فرا گرفته‌اند ، البته با توضیحات لازم و کافی که در خلال ساعات درس بزبان فرانسه از طرف اینجانب داده شده، در تفهیم و تفهم دانشجویان اشکالی مشاهده نشده است . . .

پس از آن بتدریس دستور زبان و منتخبی از متون زبان فارسی مبادرت ورزید ، این - دانشجویان تاکنون برگزیده‌ای از گلستان سعدی چاپ استاد قریب ، داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی چاپ استادان محترم آقایان دکتر صفا و دکتر خانلری ، کتاب الادب الوجیز للولد الصغیر که ظاهراً تألیف دانشمند شهیر ایرانی عبدالله بن المقفع و ترجمه دانشمند معروف ایرانی خواجه نصیرالدین طوسی است ، نوشته و قرائت کرده‌اند ، البته نکات لغوی و خصوصیات دستوری و ادبی متون برگزیده بقدر لازم مورد تذکر قرار گرفته است ، از این پس منتخبی از - چهار مقاله عروضی تصحیح استاد محترم آقای دکتر معین ، کلیله و دمنه ، مرزبان‌نامه ، قابوس‌نامه ، بوستان سعدی ، سیاست‌نامه مورد استفاده قرار خواهد گرفت و بهمان شیوه که استادان - دانشمند جنابان آقایان دکتر معین و دکتر صفا تذکر فرموده‌اند رفتار خواهد شد .

مطالعات علمی . . . بنده در مواقع فراغت به تکمیل ادبیات زبان فرانسه و تعلیم و تحصیل زبان عبری و مطالعه و تحقیق در نسخ خطی زبان فارسی که در کتابخانه بسیار معتبر ملی و دانشگاهی این شهر موجود است سرگرم می‌باشد . . . مطالعه و تحقیق و تتبع این جانب درباره نسخه‌های خطی زبان فارسی کتابخانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ منظم‌آدا می‌دارد و روزی یکی دو ساعت برای اینکار وقت صرف کرده و میکند ، در میان نسخه‌های خطی که تا امروز مطالعه نموده‌ام ، نسخه‌ای از مجموعه مدائح و قصائد و غزلیات میرمحمدشاه متخلص به عاشق اصفهانی شاعر عهد قاجار که از ترکیه باین کتابخانه منتقل شده و نیز نسخه خطی مثنوی جام جم مولانا اوحمدالدین کرمانی و دو نسخه بزرگ و نفیس شاهنامه فردوسی که دارای ۲۵۹ تصویر زیبا با رنگ آمیزی و تذهیب به شیوه عهد تیموری است جلب توجه میکند .

گزارش دوم ، ۵ فروردین ۱۳۴۱

مقام معظم ریاست دانشکده ادبیات ، توقیراً با اجازه حاصله از قسمت اخیر آئین نامه مسافرت دبیران دانشگاه به خارجه ، دومین گزارش مأموریتیم را بکشور فرانسه (دانشکده ادبیات دانشگاه استراسبورگ) ذیلاً از لحاظ عالی می‌گذرانم و قبلاً بر خود فرض میدانم از آنجناب و - مقامات محترم دانشگاه تهران صمیمانه عرض تشکر نماید که تقاضای این بنده را درباره تأسیس کتابخانه فارسی دانشکده ادبیات استراسبورگ با ارسال مجلات دانشکده و انتشارات دانشگاه و اخبار دانشگاه ، تأیید و به اجابت مقرون فرموده‌اند ، بدون تردید انجام این مسؤول از طرف آن ذوات محترم موجب مزید آبروی کشور عزیزم ایران و دانشگاه محترم تهران نزد مقامات دانشگاه استراسبورگ گردیده و هم چنین در راه تشیید مبانی مودت و استقرار روابط علمی و دانشگاهی قدم مؤثری بر داشته شده است ، مفادنامه‌های ریاست دانشکده ادبیات که جهت آن جناب و مقام محترم ریاست دانشگاه ایفا شده خود مؤید این نظر است ، اینک گزارش - کوتاهی از درس و زبان و ادبیات فارسی :

۱- دانشجویان مبتدی در اوائل اسفندماه ۱۳۴۰ کتاب اول را در ۱۱۰ صفحه تمام

کرده‌اند، پس از انجام دادن امتحان بتدریس کتاب دوم مبادرت شد، پیشرفت دانشجویان در نوشتن و خواندن و تفهیم مطالب و ترجمه آن بزبان فرانسه کاملاً محسوس و مورد رضایت و خشنودی است. این دانشجویان علاوه بر فراگرفتن جمل و عبارات ساده خارج از کتاب برای تمرین مکالمه، عدد نویسی بحروف را نیز تاهزار خوانده‌اند و بخوبی از عهده نوشتن آن بر می‌آیند، اینجانب پیش‌بینی میکند که برای امتحان آخر سال، دانشجویان بسهولت قادر بآنجام کتاب دوم و شرکت در امتحان و ترجمه متن زبان فارسی فراهم شده از دو کتاب بر خواهند آمد

۲- دانشجویان افغانی همچنان سرگرم فراگرفتن دستور زبان فارسی و استفاده از قطعات منتخب ادبی میباشند، درین دوره در درس دستور بحثی دربارهٔ وجوه افعال، زمانهای گوناگون صرف افعال، افعال لازم و متعدی، معلوم و مجهول، فعل و فاعل و مفعول و مطابقت آنها، مقایسه با دستور زبان فرانسه بعمل آمده است، حسب اشاره ریاست دانشکده و بنا بتقاضای دانشجویان افغانی از نیمه بهمن ماه ۱۳۴۱ هفته‌ای دوساعت علاوه بر ساعات مقرر بدروس آنها افزوده شده است.

۳- شکر خدا را که نیت این بنده در امر تأسیس کتابخانه با استظهار به تأییدات آنجناب و مقامات محترم دانشگاه مقرون و مختوم به تشکیل آن شده است و اکنون با نهایت مسرت خاطر به عرضتان میرساند که کتابخانه مذکور بیش از ۲۵۰ جلد کتاب دارد بنده لازم میداند که محض تشجیح ذهن آنجناب و با استفاده ازین فرصت بعرض برساند که فکر تشکیل کتابخانه فارسی و اهداء کتب و مجلات از طرف دانشگاه و تنظیم سریع فیشها که مخصوصاً با همکاری دانشجویان درس فارسی و بابدرباری و حوصله فراوان صورت عمل بخود گرفته و نیز تعیین برنامه منظم برای حضور دانشجویان و علاقه‌مندان در کتابخانه و استفاده و مطالعه کتابهای فارسی (هفته‌ای چهار روز از تا یخ اول اسفند ۱۳۴۱) موجب خشنودی و مسرت خاطر و رضایت کامل اولیاء محترم دانشکده ادبیات استراسبورک قرار گرفته است و به کرات این خدمتگزار را مورد لطف و تشویق خویش قرار داده‌اند و برای نضج و قوام کتابخانه و گسترش درس زبان و ادبیات فارسی وعده صریح بتأیید وی همه نوع کمک و همراهی اظهار و ابراز داشته‌اند . . . کتابخانه ملی استراسبورک نیز به پیشنهاد بنده سفارش خرید کتاب توسط یکی از کتاب-فروشی‌های پاریس به تهران داده است،

طرحی برای گسترش زبان و ادبیات فارسی، اخیراً با ریاست محترم دانشکده ادبیات استراسبورک دربارهٔ سه امر مهم مذاکره خصوصی و تبادل نظر بعمل آورد:

الف - انتشار مجله‌ای بدوزبان فارسی و فرانسه

ب - برقراری همکاری علمی بین دو دانشکده ادبیات تهران و استراسبورک با نشر مقالات بزبان فرانسه دربارهٔ مسائل ادبی، فلسفی، اجتماعی، باستانشناسی، هنری.

ج - پیشنهاد تأسیس درس زبان فارسی در یکی دو دبیرستان نمونه در شهر استراسبورک ، نظیر آنچه در مورد زبانهای خارجی دیگر ، حتی عربی و عبری در دبیرستانها در حال حاضر تدریس می شود و برای دانشکده ادبیات ، رشته زبانهای خارجه دانشجو فراهم میکند از سال تحصیلی آینده در مورد انتشار مجله ریاست دانشکده اصولا پیشنهاد را مورد توجه و استقبال و موافقت قرار داده اند ولی چون در سال جاری بودجه ای برای اینکار پیش بینی نشده ، انجام آن را فعلا ممکن نمیدانند و معتقدند که برای این امر مهم که تاکنون درین دانشکده سابقه ای نداشته ، باید مقدمات و موجبات کار از بودجه و هیأت تحریریه (ایرانی و فرانسوی) و موضوع چاپ مقالات بدوزبان فارسی و فرانسه کاملا فراهم شود . ایشان وعده داده اند که از استادان دانشکده ادبیات استراسبورک در تهیه مقالات استفاده خواهد شد . اما درباره استادان دانشکده ادبیات تهران منتظر وصول مرقومه آن جناب و اطلاع از کیفیت همکاری معزی الیها می باشد .

درباره ایجاد و گسترش همکاری علمی بین دو دانشکده باشد مقالات استادان در مجله دانشکده و مبادله انتشارات و دعوت از استادان ذی فن بعرض میرساند که این موضوع بسیار جلب توجه ریاست دانشکده ادبیات استراسبورک را نموده و ازین پیشنهاد استقبال فراوانی کرده اند . این بنده برای اطلاع از نحوه عمل و کیفیت کار و اخذ تعلیمات و کسب اجازه از آنجناب موضوع را مسکوت گذاشته و مترصد است پس از ابلاغ رأی عالی و آگاهی بان رسماً وارد عمل شود در خصوص تعلیم زبان در یکی دو دبیرستان نمونه آقای رئیس دانشکده معتقداند که هر نوع پیشنهاد ممکن است از طرف این دانشکده بمقامات مربوطه تسلیم شود ولی اصولا درین خصوص باید از طرف مقامات سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در فرانسه اقدام رسمی بعمل آید . استدعا دارد نظر مبارک را ابلاغ فرمایند تا در صورت اقتضا و صواب دید آنجناب با وصول تعلیمات لازمه اقدام بعمل آید

در زمینه مطالعات علمی بعرض میرساند : یک ماهه ونیم است که بخواندن و نوشتن زبان عبری تسلط کامل پیدا کرده و به فرا گرفتن دستور زبان عبری شروع کرده است ، مطالعه و تحقیق در نسخ خطی زبان فارسی کتابخانه ملی همچنان ادامه دارد و دنبال میشود . . . در مورد زبان و ادبیات فرانسه قریب دوماه است که به راهنمایی استادان به مطالعه متون ادبی قرون اخیر سرگرم است و برای استفاده بیشتر به ترجمه آثار منتخب نویسندگان فرانسه بزبان فارسی پرداخته است .

گزارش سوم، دهم تیر ماه ۱۳۴۱

مقام منبع ریاست متبوع ، محترماً سومین گزارش مأموریت خود را باستحضار خاطر عالی میرساند . .

الف - تدریس زبان و ادبیات فارسی ، امتحانات ژوئن ۱۹۶۲ ، دانشجویان سال اول تا

پایان سال تحصیلی (۳۴ مه - پنجم خرداد) یکصد و پنجاه صفحه از کتاب را خوانده‌اند ، شیوه تدریس با دقت ، تحلیل و تجزیه و بفرانسه ترجمه شده است ، . . دانشجویان افغانی در سه ماهه سوم مبحث فعلها را تا پایان آن مطالعه و تمرین کرده‌اند و آنگاه با اشاره دانشکده به ترجمه متون فارسی بفرانسه پرداخته‌اند ، در ترجمه همواره سنجش‌هایی در زمینه ترکیب و استخوان بندی جمل و عبارات مورد توجه قرار میگرفت ، ضمناً قسمتی از نحو فارسی نیز تدریس شد ، امتحانات دانشجویان افغانی نیز بشیوه دانشجویان فرانسوی وزیر نظر دانشکده توسط این جانب انجام شده است ، فقط دو نفر از این دانشجویان برای شرکت در امتحانات ژوئن ۶۲ نام‌نویسی کرده‌اند ، بقیه دانشجویان افغانی امتحانات خود را به بعد موکول داشته‌اند .

کتابخانه فارسی - در حال حاضر کتابخانه فارسی مؤسسه زبان و تمدن و فرهنگ فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه استرازبورگ بالغ بر ۸۰۰ جلد کتاب دارد ، این کتابها مشتمل بر کتب اهدائی دانشگاه محترم تهران ، وزارت فرهنگ ، اداره کل هنرهای زیبای کشور و کتب خریداری شده از محل بودجه مؤسسه زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی میباشد ، تشکیل کتابخانه و فراهم آوردن هشتصد جلد کتاب و تنظیم آن و تهیه فیش از عوامل بسیار مؤثر برای جلب نظر اولیای دانشکده ادبیات در تأسیس مؤسسه‌ای مستقل بنام مؤسسه زبان و تمدن و فرهنگ فارسی دانشگاه استراسبورگ بوده است . این بنده بسهم خویش و با اتکاء و بمصداق من لم یسکر المخلوق لم یسکر الخالق اجازه می‌خواهد که مراتب سپاسگزاری عمیق خود را بحضور محترم سروران ارجمند تقدیم دارد .





Table des matières

Titres	Auteurs	Pages
Introduction à l'étude de l'intelligence	M. le Dr. A. A. Siassi	1-11
Remarque sur une épître concer- nant la métrique	M. le Dr. P. N. Khanlari	12-14
Quelques notes d'Abbas Eghbal	M. Chirvani	15-32
Le passé et le futur de la vie	Maurice Marois (trad. M. le Dr. Mirdamadi)	33-53
La psychologie de l'enfant	M. le Dr. B. Sepehri	54-67
Etude concernant les contes populaires persans	M. M. Dj. Mahjub	68-112
Quelques rapports		113-123

Paraît quatre fois par an.

Abonnement annuel: 2 dollars.

Rédaction: Faculté des Lettres, Téhéran



Université de Téhéran



Comité de Rédaction : Les professeurs de la
Faculté des Lettres .
Président du Comité : Dr. A.A. Siassi.
Doyen de la Faculté.
Rédacteur en chef : Dr.Z. Safâ, Professeur.
Directeur d'adminis-
tration : Dr. Khansari, Chargé de
Cours.

No. 1 -Vol. 10

Septembre - 1962